

برگزیده

داستان فرود سیاوش

از

شاهنامه فردوسی

(با توضیحات لازم)

به کوشش

دکتر منصور رستگار

چاپ دوم

مهرماه ۱۳۵۷

بها ۸۰ ریال

برگزیده

داستان فرود سیاوش

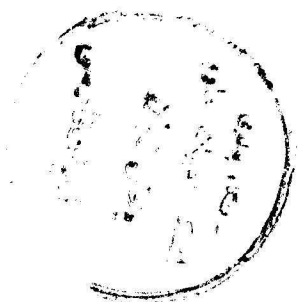
از

شاهنامه فردوسی

(با توضیحات لازم)

به کوشش

دکتر منصور رستگار



چاپ دوم

مهرماه ۱۳۵۷

چاپ اول این کتاب در مهرماه ۱۳۵۶ بوسیله کلاسهای آزاد
رادیو تلویزیونی دانشگاه پهلوی انجام گرفت

ماخذهای انتخاب متن :

- ۱- شاهنامه ، جلد چهارم ، چاپ مسکو ۱۹۶۵
- ۲- داستان فرود از شاهنامه فردوسی به تصحیح
محمد روشن از انتشارات رادیو تلویزیون ملی ایران
تهران ۱۳۵۴

(توضیحات)

بنام خداوند جان و خرد " برگزیده داستان فرود سیاوش "

فرود فرزند سیاوش از همسر تورانی او جریره دختر پیران و پسه است .

تولد فرود : سیاوش در شهر سیاوش گرد با همسر دوم خود فرنگیس دخت افراسیاب می زیست و گرسیوز میهمان او بود ،

سواری بیامد ، ورا مژده داد ؛ یکی کودک آمد ، به مانند شاه به تیره شب ، آمدچو پیران شنود بگفت اینکه شو شاه را مژده بر جریره ، سر بانوان بلند زدن دست آن خرد بر زعفران که پیش سیاوش خود گامه بر بدم ، پاک یزدان ، مرا شاد کرد از این تخمه هرگز مبادا تهی که آرنده گشت از کشیدن دژم	هم آنکه به نزد سیاوش چو باد " که از دختر پهلوان سپاه ورا نام کردند فرخ فرود بزودی مرا با سواری دگر همان مادر کودک ارجمند بفرمود یکسر به فرمانبران نهادند بر پشت این نامه بر بگوش که هرچند من سالخورده سیاوش بدو گفت گاه مهی فرستاده را داد چندان درم
--	---

(پس از این ، در شاهنامه از فرود اثری نیست ، سیاوش کشته میشود ، کیخسرو به ایران باز میگردد و به پادشاهی ایران میرسد و بر آن میشود تا سپاهی به توران گسیل دارد و کین پدر بخواد ، سپهسالاری او با طوس فرزند نوذر شهریار است که در آغاز با پادشاهی کیخسرو همدستان نبود و " فری برز " را برای پادشاهی ایران شایسته ترمی دانست .)

" گفتار اندر داستان فرود سیاوش "

جهانجوی چون شد سرافراز و گسرد سپه را ، به دشمن ، نشاید سپرد

سرشکی که درمان نداند پزشک
به بیشی بماند ، سترگ آن بود
به کام کسی داستانها زدن ،
نباشد خرد ، بادلش سازگار.
همان آفرینش ، نخواند به مهر
شود آرزوهای او دلگسل ...
ببینی سرمایه بد خوئی

سرشک اندر آید به مژگان زرشک
کسی کز نژاد برزگان بود
چوبی کام دل ، بنده باید بدن ،
سپهد چو خواند و رادوستدار
گرش ز آرزو ، باز دارد ، سپهر
ورا هیچ خوبی نخواهد به دل
چو این داستان سر بسر بشنوی

۱۵

* * * *

نشست از بر تند بالای خویش
چنین تا زمین زرد شد یکسره
همان ناله بوق و آوای کوس
ز تا بیدن کاویانی درفش
میان اندرون اختر کاویان
به پای اندرون کرده زربنه کفش
جهانجوی وز تخم نوذر بدنند
گرازان و تازان به نزدیک شاه
دمان با درفش و کلاه آمدند
که "طوس سپهد به پیش سپاه
فرمان او بست باید میان "

چو خورشید بنمود بالای خویش
بزیر اندر آورد برج بره
تبیره بر آمد زدرگاه طوس
هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
به گردش ، سواران گودر زیان
بشد طوس با کاویانی درفش
برزگان که با طوق و افسر بدند
برفتند یکسر چو کوهی سیاه
چو لشکر همه نزد شاه آمدند
بدیشان چنین گفت بیدار شاه
بپایست با اختر کاویان

۲۰

۲۵

- ۳۰ بدو داد مهـری به پیش سپاه
به فرمان او بود بایسد همه
بدو گفت "مگذر ز پیمان من
نیازرد باید کسی را به راه
کشاووز گر مردم پیشه ور
نباید که بروی وزد باد سرد
گذر زی کلات ایچ گونه مکن
روان سیاوش چو خورشید باد
پسر بودش از دخت پیران یکی
برادر به من نیز مانده بود
کنون در کلات است و با مادرست
نداند کسی را زایران به نام
سپه دارد و نامداران جنگ
همو مرد جنگ است و گردو سوار
به راه بیابان بیایسد شدن
- ۳۵ چنین گفت پس طوس باشهریار:
به راهی روم کیم تو فرمان دهی
سپهد بشد تیزو برگشت شاه
وز آن روی منزل به منزل سپاه
زیک سو بیابان بی آب و نم
- که سالار اویست و جوینده را
کجا بند ها زو گشاید همه
نگه دار ، آئین و فرمان من
چنین است آئین تخت و کلاه
کسی کوبه لشکر نبندد کمر
مکوش ایچ جز با کسی همبرد
گر آن ره روی ، خام گردد سخن
بدان گیتی ش جای امیسد باد
که پیدا نبد از پسر اندگی
جوان بود و همسال و فرخنده بود
جهانجوی و بافر و با لشکرست
از آن سو نباید کشیدن لگام
یکی کوه ، بر راه دشوار و تنگ
به گوهر بزرگ و به تن نامدار
نه نیکو بوده راه شیران زدن . "
- که از رای تو نگذر روزگار
نیاید ز فرمان تو جز بهی
سوی کاخ با رستم و با سپاه
همی رفت و پیش اندر آمد دو راه
کلات از دگر سوی و راه چرم

- ۵۰ بماندند برجای پیلان و کوس
کدامین پسند آیدش زین دوراه
چو آمد بر سرکشان، طوس، نرم
به گودرز گفت: "این بیابان خشک
چو رانیم روزی به تنندی دراز
همان به که سوی کلات و چرم
۵۵ چپ و راست آباد و آب روان
بدو گفت گودرز: "پر مایه شاه
بر آن ره که گفت او، سپه را بران
بدو گفت طوس: "ای گو نامدار
کزین، شاه را، دل، نگردد دژم
۶۰ همان به که لشکر بدین سویریم
بدین گفته، بودند همدستان
برآوندند از آن راه، پیلان و کوس
- بدان تا بیاید، سپهدار طوس
بفرمان، رود هم بر آن ره سپاه
سخن گفت از آن راه بی آب و گرم
اگر گرد عنبر دهد، باد، مشک
به آب و به آسایش آید نیاز
برانیم و منزل کنیم از میم
بیابان چه جوئیم و رنج روان
ترا پیش رو کرد پیش سپاه
نباید که آید کسی را زیان "
ازین گونه اندیشه در دل مدار
سزد گرنداری روان جفت غم
بیابان و فرسنگها نشمریم "
برین بر نزد نیز، کس، داستان
بفرمان و رای سپهدار طوس

- پس آگاهی آمد به نزد فرود
زنعل ستوران و از پای پیل
۶۵ چو بشنید ناکار دیده جوان
بفرمود تا هر چه بودش یله
همه پاک سوی سپید کوه برد
- که شد روی خورشید تابان، کبود
جهان شد بکردار دریای نیل "
دلش، گشت پردرد و تییره، روان
هیونان و زگوسفندان گله
به بند اندرون سوی انبوه برد

- زبهر سیاوش دلش پسر زدود
بدو گفت "کای‌م‌م روشن روان
به پیش سپه در ، سرافراز طوس
نباید که آرد یکی تاختن "
بدین روز هرگز مبادت نیاز
جهاندارو بیدار ، کیخسروست
زهم خون و زمهره یک پدر
روان سیاوش بشوید همی
ترا کینه ، زیباتر و کیمیا
برو دل پراز جوش و سر پر خروش
تو کین خواه نو باش واو شاه نو
ز دریا خروشان بر آید نهنگ
بخوانند نفرین بر افراسیاب
نبندد کمر نیز یک نامدار
به اورنگ و فرهنگ و سنگ و به د
وگر نه زترکان همی زن نجست
ز تخم کیانی و کیی منظری
بجای آوریدن نژاد و گهر "
"کز ایران سخن با که باید سرود ؟
نیامد برمن درود و پیغام "
- جریره زنی بود مام فرود
بر مادر آمد فرود جوان
از ایران سپاه آمد و پیل و کوس
چه گوئی ؟ چه باید کنون ساختن ؟
جریره بدو گفت "کای‌رم ساز
به ایران ، برادرت شاه‌نوست
ترا نیک داند بنام و گهر
برادرت گر کینه جوید همی
گراو کینه جوید همی از نیا
بوت را به خفتان رومی بپوش
به پیش سپاه برادر برو
که زبید کزین غم بنالد پلنگ
وگر مرغ با ماهیان اندر آب
که اندر جهان چون سیاوش سوار
به گردی و مردی و جنگ و نژاد
بدو داد پیران مرا از نخست
تو پور چنان نامور مهتری
کمر بست باید به کین پدر
چنین گفت از آن پس بمادر فرود
کز ایشان ندانم کسی را به نام
- ۷۰
۷۵
۸۰
۸۵

- بدو گفت " زایدر برو باتخوار
 ۹۰ کز ایران که و مه شناسد همه
 زیهرام ور زنگه شاوران
 بدو گفت " رای تو ای شیر زن
 وز آن پس بیامد در دژ ببست
 برفتند پویان تخوار و فرود
 ۹۵ گزیدند تیغ یکی برز کوه
 سوارو پیاده به زرین کمر
 مهان و کهانرا همه بنگرید
 چو ایرانیان از بر کوهسار
 بر آشت از ایشان سپهدار طوس
 ۱۰۰ چنین گفت کز لشکر نامدار
 ببیند که آن دو دلاور کینند
 گراید و نکاز لشکر مایکی است
 و گر ترک باشند و پر خاش جوی
 ورا یدون که باشد زکار آگهان
 ۱۰۵ همانجا بدو نیم باید زد ن
 به سالار ، بهرام گودرز گفت
 روم هر چه گفתי بجای آورم
 بزد اسب و راند از میان گروه
- مدار این سخن بردل خویش خوار
 بگوید نشان شبستان و رمه
 نشان جو زگردان و جنگاوران
 درخشان کند دوده و انجمن
 یکی باره تییز رو بر نشست
 جوانرا سر بخت پر گرد بود
 که دیدار بد یکسر ایران گروه
 همه تیغ دارو همه نیازه ور
 زشادی رخس همچو گل بشکفید
 بدیدند جای فرود و تخوار
 فرو داشت بر جای پیلان و کوس
 سواری نباید کنون نیک یار
 بر آن کوه سر بر ، زبهر چینند
 زند بر سرش تازیانه دویست
 ببندد ، کشانش بیارد به روی
 که بشمر د خواهد سپه را نهان
 فروهستن از کوه و باز آمدن
 که " این کار برمن نشاید نهفت
 سر کوه یکسر به پای آورم
 پراندیشه بنهاد سر سوی کوه

- چنین گفت پس رای زن با تخوار
 چوبهرام برشده بالای تیغ ۱۱۰
 "چه مردی؟" بدو گفت "برکوهسار
 همی نشنوی ناله بوق وکوس
 فرودش چنین پاسخ آورد باز
 سخن نرم گوی جهان دیده مرد
 نه توشیر جنگی و من گوردشت ۱۱۵
 سخن پرست گرتو پاسخ دهی
 فرود آن زمان گفت سالار کیست؟
 بدو گفت بهرام "سالار، طوس
 زگردان چو گودرز و زورهام و گویو
 بدو گفت کز چه ز بهرام نام ۱۲۰
 بدو گفت بهرام: "کای شیرمرد
 چنین داد پاسخ مرا و را فرود
 مرا گفت چون پشت آید سپاه
 بدو گفت بهرام "کای نیکبخت
 فرودی توای شهریار جوان ۱۲۵
 بدو گفت کای فرودم درست
 بدو گفت بهرام بنمای تن
- که این کیست کا مد چنین خوا رخوار
 بغرید برسان غرنده میخ
 نبینی همی لشکر بی شمار؟
 نترسی ز سالار بیدار، طوس؟
 که "تندی ندیدی، توتندی ساز
 میارای لب را به گفتار سرد
 برای گونه برمانشاید گذشت
 شوم شادا گررای فرخ نهی "
 به رزم اندرون نامبردار کیست؟
 که با اخترکایان است وکوس
 چو گرگین و شیدوش و فرها دنیو
 نبردی و بگذاشتی کار خام؟
 چنین، یاد بهرام با تو که کرد؟
 که "این داستان من ز مادر شنود
 پذیره شو نام بهرام خواه، "
 توئی با آن خسروانی درخت
 که جاوید بادی به روشن روان
 از آن سروافکنده شاخی پرست "
 برهنه نشان سیاوش به من

ز عنبر به گل بر یکی خال بود
 ز تخم سیاوش دارد نژاد
 بر آمد به بالای تند و دراز
 نشست از بر سنگ ، روشن روان
 جهاندار و بیدار و شیر نبرد
 همانا نگشتی از این شاد تر
 که از نامداران ایران گروه
 به رزم اندرون نام بردار کیست
 ببینم به شادی رخ پهلوان
 به توران شوم، داغ دل، کینه خواه
 که آید برین سنگ روشن روان
 سگالیم هرگونه از بیش و کم
 یکی جنگ سازم به درد جگر
 ز بر پز کرگس گواهی دهد
 جوان و هنرمند و گرد و سوار
 بخواهش دهم نیز بردست بس
 سرو مغز او از درپند نیست
 نیار دهمی بر دل از شاه یاد
 ز بهر فریبرز و تخت و کلاه

به بهرام بنمود باز و فرود
 بدانست کواز نژاد قباد
 ۱۳۰ برا و آفرین کرد و بردش نماز
 فرود آمد از اسب شاه جوان
 به بهرام گفت ، ای سرافراز مرد
 دو چشم من ارزنده دیدی پدر
 بدان آمد ستم بدین تیغ کوه
 ۱۳۵ به رسم زمردی که سالار کیست
 یکی سوز سازم چنان چون توان
 و ز آن پس گرایم به پیش سپاه
 سزد گر بگوئی تو با پهلوان
 بباشیم یک هفته اینجا بهم
 ۱۴۰ میان را ببندم به کین پدر
 که باشی، جنگ آشنائی دهد
 بدو گفت بهرام کای شهریار
 بگویم من این هرچه گفتی به طوس
 ولیکن سپهد خردمند نیست
 ۱۴۵ هنر دارد و خواسته هم نژاد
 بشورید با گیو و گودرز و شاه

- همی گوید از تخمۀ نوذرم
سزد گر بپیچد ز گفتار من
جز از من هر آن کس که آید برت
که خود کامه مردیست بی تار و بود
۱۵۰
بمژده من آیم چنو گشت رام
نیاید بر تو بجز یک سوار
چو بهرام برگشت، باطوس گفت
بدان کان فرودست فرزند شاه
سیاوش که شد کشته بر بی گناه
۱۵۵
نمود آن نشانی که اندر نژاد
ترا شاه کیخسرو اندرز کرد
چنین داد پاسخ ستمکاره طوس
ترا گفتم اورا به نزد من آر
گراو شهریار است پس من کیم
۱۶۰
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه
نبینم ز خود کامه گودرزیان
سپه دیدو برگشت سوی فریب
وزان پس چنین گفت با سرکشان
یکی نامور خواهم و نامجوی
۱۶۵
سرش را ببرد به خنجر ز تن
- جهان را به شاهی خود اندر خورم
گراید به تندی ز کردار من
نباید که بیند سرو مغفرت
کسی دیگر آید، نیارد درود
ترا پیش لشکر برم شاد کام
چنین است آئین این نامدار
که باجان پاکت خرد باد جفت
ز کاووس دارندو ز کیقباد
که گرد فرود سیاوش مگرد
که من دارم این لشکر و بوق و کوس
سخن هیچ گونه مکن خواستار
برین کوه گوید ز بهر چیم؟
برین گونه بگرفت راه سپاه
مگر آنکس دارد سپهرایان
به خیره سپردی فرازو نشیب
که ای نامداران گردنکشان
کز ایدر نهد سوی آن ترک، روی
به پیش من آرد بدین انجمن

همی زان نبردش سرآمد قفیز
 مکن هیچ بر خیره تیره، روان
 شود نزد آن پرهنر پور شاه
 غم آری همی بر دل شادمان
 که یک موی او به زرد پهلواست «
 همی کرد گردون برو بر فسوس
 دلش پر جفا بود، نستوه شد
 ز قریبان کمان کیان بر کشید
 که "طوس آن سخنها گرفته است خوار
 مرا دل درشت است ویدرام نیست "
 که "این ریو نیز است گردو سوار
 دلیرو جوان است و داماد طوس "
 که "هنگام جنگ این نباید شنود
 چه گوئی تو ای کار دیده تخوار ؟ "
 مگر طوس را زو بسوزد جگر
 که با او همی آشتی خواستی
 همی بر برادرت ننگ آورد "
 بزه بر کشید آن خمانیده شیز
 که بر دوخت با ترگ رومی سرش
 به خاک اندر آمد سر ریو نیز
 که "بفر و زدل را چو آذر گشسب

میان را ببست اندر آن ریو نیز
 بدو گفت بهرام "کای پهلوان
 که گر یک سوار از میان سپاه
 ز جنگش رهائی نیابد به جان
 بدان کوه سر خویش کی خسرواست ۱۷۰
 بیامد دگر باره داماد طوس
 ز راه چرم بر سپید کوه شد
 چو از تیغ بالا فرودش بدید
 چنین گفت با رزم دیده تخوار
 که آمد سواری و بهرام نیست ۱۷۵
 چنین داد پاسخ مرا و را تخوار
 فریبنده و ریمن و چاپلوس
 چنین گفت با مرد بینا، فرود
 به تیر اسب بیجان کنم گر سوار
 بدو گفت "بر مرد بگشای بر ۱۸۰
 بداند که تو دل بیاراستی
 چنین باتو بر خیره جنگ آورد
 چو از دور نزدیک شد ریو نیز
 زیلا خدنگی بزد بر برش
 بیفتاد و برگشت زاو اسپ، تیز ۱۸۵
 چنین گفت پس پهلوان باز رسپ

- ۱۹۰ تو خواهی مگر کین آن نامدار
 زرسپ آمد وترگ بر سر نهاد
 چنین گفت با شاه جنگی تخواار
 که این پور طوس است نامش زرسپ
 که جفت است با خواهر ریونیز
 چو بیند برو بازو و مغفـرت
 بدان ، تا بخاک اندر آید سرش
 بداند سپهدار دیوانه ، طوس
 ۱۹۵ فرود دلاور بر انگیخت اسب
 بیفتاد و برگشت از او باد پای
 دل طوس پر خون و دیده پر آب
 نشست از برزین چو کوهی بزرگ
 عنانرا به پیچید سوی فرود
 ۲۰۰ تخواار سراپنده گفت آن زمان
 سپهدار طوس است کامد بجنگ
 برو تا در دژ ببندیم سخت
 فرود جوان تیز شد با تخواار
 چه طوس و چه شیرو چه پیل زیان
 ۲۰۵ به جنگ اندرون مرد را دل دهند
 چنین گفت با شاه زاده تخواار
- وگر نه نبینم کسی خواستار
 دلی پر زکین و لبی پر زباد
 که آمد گه گردش روزگار
 که از پیل جنگی نگرداند اسب
 به کین آمده ست این جهانجوی نیز
 خدنگی ببايد گشاد از برت
 نگون اندر آید زبانه برش
 که ایدر نبودیم ما بر فسوس
 یکی تیر زد بر میان زرسپ
 همی شد دمان و دنان باز جای
 بپوشید جوشن هم اندر شتاب
 که بنهند بر پشت پیلی سترگ
 دلش پر زکین و سرش پرز دود
 که آمد بر کوه ، کوهی دمان
 نتابی تو با کار دیده نهنگ
 ببینیم تا چیست فرمان بخت
 که چون رزم پیش آید و کار زار
 چه جنگی نهنگ و چه ببر بیان
 نه بر آتش تیز بزرگـل نهـند
 که شاهان سخن را ندارند خوار

- تو هم یک سواری اگر ز آهنی
از ایرانیان نامور سی هزار
نکر نامور طوس را نشکستی
ترا نیست در جنگ پایاب‌اوی ۲۱۰
- فرود از تخوار این سخنها شنید
خدنگی بر اسب سپهبد بزد
نگون شد سر تازی و جان بدا
به لشکر که آمد به گردن سپر ۲۱۵
- گوازه همی زد پس او فرود
پرستندگان خنده بر داشتند
که پیش جوانی یکی مرد پیر
به پیچید زان کار پر مایه‌گیو
- چنین گفت کاین را خود اندازه نیست
اگر طوس یکبار تنیدی نمود ۲۲۰
- همه جان فدای سیاوش کنیم
نشست از بر اژدهای دژم
فرود سیاوش چو او را بدید
همی گفت کاین لشکر رزم ساز
- همه یک زد دیگر دلاور ترند
نگه کرد زافراز بالا تخوار ۲۲۵
- همی کوه خارا زین برکنی
به رزم تو آیند بر کوهسار
ترا آن به آید که اسب افکنی
ندیدی بروهای پر تاب اوی ۲
- کمان را به زه کرد و اندر کشید
چنان کز کمان سواران سزد
دل طوس پر کین و سر پر زباد
پیاده پراز گرد و آسمه سر
- که "این نامور پهلوان را چه بود؟!"
همی از چرم نعره بر داشتند
زافراز غلطان شد از بیم تیر
که آمد پیاده سپهدار نیو
- رخ نامداران برین تازه نیست
زمانه پر آزار گشت از فرود
نباید که این بد فرامش کنیم
خرامان پیامد براه چرم
- یکی باد سرد از جگر بر کشید
ندانند راه نشیب و فراز
چو خورشید تابان به دو پیکرند
به بی دانشی پرچمن رست خار

- ۲۳۰ بدو گفت کاین ازدهای دژم
که دست نیای تو پیران ببست
وراگیو خوانند پیل است و بس
سلیح سیاوش بپوشد بجنگ
بکش چرخ و پیکان سوی اسپران
کمان را به زه کرد جنگی فرود
بزد تیر بر سینه اسپ گیو
برفتند گردان همه پیش گیو
۲۳۵ که اسپ است خسته تو خسته نه‌ئی
بر گیو شد بیژن شیر مرد
که ای باب شیراوژن شیرچنگ
چرا دید پشت ترا یک سوار؟
بدو گفت نشنیدی از رهنمای
۲۴۰ دل بیژن آمد زتندی بدرد
که زین را نگردانم از پشت اسپ
وز آنجا بیامد دلی پر زغم
کز اسپان تو بارهای دستکش
بدنه تا بپوشم سلیح نبرد
چنین داد پاسخ بدو گسته‌هم
مرا گر بود بارگی ده هزار
- که مرغ از هوا اندر آرد بسدم،
دولشکر زترکان بهم بر شکست،
که در رزم دریای نیل استوبس
نترسد زیپکان تیر خدنگ
مگر خسته گردد هیون گران،
پس آن قبضه چرخ بر کف بسود
فرود آمد از باره برگشت نیو
که یزدان سپاس، ای سپهدار نیو
توان شد دگر بار بستنه‌ئی
فراوان سخنها بگفت از نبرد
کجا پیل با تو رفتی به جنگ
که دست تو بودی دل کارزار؟
که بارزمت اندیشه باید به جای؟
به دادار دارنده سوگند خورد
مگر گشته ایم به‌کین زرسپ،
سری پر زکینه پر گسته‌هم
کجا بر خرامد به افراز خوش
یکی تا پدید آید از مرده‌مرد،
که موئی نخواهم ز تو بیش و کم
همه موی پرگوهر شاهوار

ندارم بدین از تو آنرا دریغ	نه گنج و نه جان و نه اسپ و نه تیغ
بفرمای تا زین بر آن کت هواست	ب سازند اگر کشته آید رواست
۲۵۰ یکی رخس بودش بکردار گرگ	کشیده زهار و بلند و سترگ
ز بهر جهانجوی مرد جوان	برو بر فکندند بر گستوان
بسوی سپید کوه بنهاد روی	چنان چون بود مردم جنگجوی
به خسرو تخواار سراینده گفت	که این را ز ایران کسی نیست جفت
که فرزند گیوست مردی دلیر	بهر رزم پیروز باشد چو شیر
۲۵۵ تو با او بسنده نباشی بجنگ	نگه کن که الماس دارد بچنگ
بزد تیر بر اسپ بیژن، فرود	تو گفتی به اسپ اندرون جان نبود
ببفتاد و بیژن جدا گشت از او	سوی تیغ ، باتیغ بنهاد روی
چو بیژن همی برنگشت از فرود	فرود اندر آن کار تنندی نمود
یکی تیر دیگر بینداخت شیر	سپر بر سر آورد مرد دلیر
۲۶۰ سپر بر درید و زره را نیافت	از او روی بیژن به پستی نتافت
از آن تند بالا چو بر سر رسید	بزد دست و تیغ از میان برکشید
فرود گرانمایه زو باز گشت	همه باره دژ پر آواز گشت
دوان بیژن آمد پس پشت او	یکی تیغ بد تیز در مشیت او
به برگستوان بر زد و کرد چاک	گرانمایه اسپ اندر آمد ب خاک
۲۶۵ به در بند حصن اندر آمد فرود	دلیران درد ز بپستند زود
ز باره فراوان ببارید سنگ	بدانست کان نیست جای درنگ
بیامد بر طوس ز آن رزمگاه	چنین گفت کای پهلوان سپاه

شودنا میردا ریک دشت شیر
کزین دژبرآرم به خورشیدگرد
شب تیره برچرخ لشکرکشید
که "ازغم چهداری دلت پرزدود
نخواهم زایرانیا ن زینهار،"
یکی ترگ روی به سربرنهاد
بیا مدکمان کیا نی بدست
خرامان برآ مدبه خم سپهر
دلیران ترکان هرآنکس که بود
سرکوه شده همچو دریای قیر
سپاه فروددلاور بکاست
ندیدایچ تنهارخ کارزار
زبالاسوی دژخرا می دتفت
فرا زونشیش همی تا ختنند
خروشان یکی تیغ هندی به پشت
فرو دژ مدازدوش، دستش به زیر
همی تا خت اسب و همی زد خروش
به زخمی پی باره اوبسیرید
شد آن نامور شیر جنگی فرود
گرفتند پوشیدگان در برش

سزدگر به رزم چنین یک دلیر
سپهدیدارنده سوگند خورد
چو خورشید تا بنده شدنا پدید
۲۷۰ به ما در چنین گفت جنگی فرود
بکوشم، نمیرم مگر غم و وار
سپه را همه ترگ و جوشن بداد
میان را به خفقان رومی نیست
چو خورشید تا بنده بنمود چهر
۲۷۵ بیرون آمد از باره در فرود
زگرد سواران وز گرز و تیر
از این گونه تا گشت خورشید راست
زترکان نماند ایچ با اوسوار
عنا ترا بیچید و تنها برفت
۲۸۰ چورها م و بیژن کمین ساختند
چورها م گردا ندر آ مدبه پشت
بزد بر سر کتف مرد دلیر
چوزوی جدا گشت با زوی ودوش
بنزدیک دژ بیژن اندر رسید
۲۸۵ به دژ در شد و دژ بستند زدود
بشد با پرستندگان مادرش

همه تخت مویه همه ی حصن رود	همی کند جان آن گرامی فرود
که "این موی کندن نباشد شگفت	چنین گفت چون لب زهم برگرفت
ز جانم رخس بر فروزد همی	دل هر که بر من بسوزد همی
تن خویش را بر زمین برزدن	همه پاک بر باره باید شدن
نمانم من ایدرم گراندگی،"	کجا بهر بیژن نماند بکی
برآمد روانش به تیمار و دردد	بگفت این ورخسارگان کرد زرد

۲۹۰

xxxxxxxx

همه خویشتن بر زمین برزدند	پرستندگان بر سر دژ شدند
همه گنجها را به آتش بسوخت	یکی آتش خود جریره فروخت
در خانه تازی اسپان بیست	یکی تیغ بگرفت زان پس بدست
همی ریخت از دیده خوناب و خوی	شکم شان بدرید و ببرید پی
یکی دشنه با او چو آب کب سود	بیا مدببالین فرخ فرود
شکم بردرید از برش جان بداد	دورخ را به روی پسر بر نهاد
به غارت بیستند یکسرمیسان	درد ز بکنند ابرانیان
از اندوه یکسر دلش پاره شد	چو بهرام نزدیک آن باره شد
بسی خوا رتر مرد و هم زار تر	به ایرانیا ن گفت "کاین ز پدر
به بالینش برگشته مادر نیود	کشنده سیا ووش چاکر نبود
همه خان و مان کننده و سوخته	همه دژ سراسر برافروخته
به بیدا دگر برنگردد به مهر	به بدیس دراز است چنگ سپهر
به راه کلات اندر آورد کسوس	هم آنکه بیا مدسپهد در طوس
وز آنجا به نزدیک انبوه شد	سپهد به سوی سپه کوه شد

۲۹۵

۳۰۰

۳۰۵

چو آمد به بالین آن کشته زار	بر آن تخت با ما در افکنده خوار
رخ طوس شد پر ز خون جگر	ز در در و دوز در در پس
ز تندی پشیمان آردت بار	تو در بوستان تخم تندی مکار
بفرمود تا دخمه شاهوار	بکردند بر تیغ آن کوهسار
نهادند زیر اندرش تخت زر	به دیبای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند	گل و مشک و کافور و میخواستند
سرش را به کافور کردند خشک	رخش را به عطر و کلاب و به مشک
نهادند بر تخت و گشتند باز	شد آن شیردل شاه گردنفر از
ز رسپ سرا فرا ز باریونیز	نهادند در پهلوی شاه نیز
سپهد بر آن ریش کافورگون	بیارید از دیدگان جوی خون ...
چنین است هر چند ما نیم دیر	نه پیل سرا فرا زمانند نه شیر
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ	رهاش نیابد از او ببار و برگ

۳۱۰

۳۱۵

بیت ۲ * از پهلوان سپاه " در اینجا مرا دپیران، سپهسا لارا فرا سیا و پدر جریره نخستین همسر سیاوش است .

* * " شاه " : سیاوش - در داستان سیاوش چند مورد به وی عنوان " شاه " داده شده است :

۳/۴۴/۶۴۸	از ایران ، گو پیلتن پهلوان	که آمد سپاهی و شاهی جوان
۳/۵۵/۸۲۱	بدید آن سرو افسر شاه نو	چو بنشست گرسیوز از گاه نو

بیت ۳ * " فرود " در شاهنامه از نژاد کیان است اما این شاهزاده نیز واقعا " از شاهان اشکانی است — در روایات حماسی ایران راه جسته است در تاریخ اشکانیان نام دو پادشاه بنام " واردانس " می یابیم که نخستین در سال ۴۵ میلاد مسیح و دومین پس از " و لگش اول " به سلطنت رسید . " واردانس اول " پس از نیل به مقام سلطنت به مجادلات سختی با اقوام " داهه " و " تخار " دست زد و به فتوحی نیز نائل آمد اما سرانجام به بیدانسی اشراف زادگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستدار او قوم " تخار " بودند به طریق نامعلومی به قتل رسید . . . البته این کلمه " واردانس " تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی با مختصر مقایسه ای میان عمل و عاقبت و حیات و نام " فرود " و " واردانس " می توان به اتحاد این دو که اولی، داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این " واردانس " و " فرود " هر دو از خاندان بزرگ و به مقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هر دو نیز بهم نزدیک است . " فرود " در کلات . . . و " واردانس " در شمال شرق ایران . . . حماسه سرائی در ایران ص ۳ - ۵۴۲

جی - سی - کویا جی نیز فرود را همان " بردان " اشکانی (: واردانس) می داند . رکص ۱۴۶ آئینها و افسانه های ایران و چین باستان

* * فرخ صفت مطلق است برای " فرود " و معنی فرخ، نیکو و خجسته است . رک واژه نامک ص ۲۵۲

* * * معنی مصراع دوم در واقع چنین است که " چون " پیران " از تولد فرود " آگاه شد با آنکه شبی

تیره بود به نزد جریره و فرزندش " فرود " شتافت ،

بیت ۴ * بیت از قول یکی از دو سواری است که برای مژده دادن تولد فرود به نزد سیاوش آمده اند .

* * شاه : سیاوش

۵ * جریره ، نام مادر فرود و نخستین همسر سیاوش است ؛ نام مادر فرود در تاریخ طبری " برزآفرید " است

رک طبری جلد اول صفحه ۶۰۶

* * سربانوان بلند : بزرگ و سالار بانوان بلند پایه .

۶ * چون فرود متولد میشود ، جریره دستور میدهد تا انگشت فرود را در زعفران بزنند و برنامه نهند تا

سیاوش جای انگشت فرزند را ببیند و با این دلیل باور کند که زنش گرچه خردسال بوده است قابلیت

بچه آوردن را داشته است .

۷ * خودگامه ، این واژه در شاهنامه به دو معنی بکار رفته است ؛

۱- خودسر ، خود رای ؛

— بخوانم به آواز بهرام را سپهدارید نام خودکام را (۹ پرویز ۱۱۹)

— همی گفت کاوس خودگامه ، مرد نه گرم آرموده ز گیتی نه سرد (۲/۸۰/۷۵)

۲- شهردار ، شهربان ، مرزبان مستقل ؛ در بسیاری از جاها شاهنامه ، شهرداری که در سرزمین

خود اداره کارهای کشوری به دست آنها بود و به استقلال و به صلاحدید خود کارهای مرز خود را

اداره میکردند " خود کام و خودگامه " نامیده شده اند چنانکه زال ورستم در سیستان خودکام

بودند ولی در لشکر کشیها و رزم با دشمن به پادشاه یاری می رسانند و به فرمان او بودند .

به هر نامداری و خود کامهای نبشتند بر پهلوی نامه ای ۵/۲۴۱/۱۱۵

واژه نامک ص ۱۵۶

چون سیاوش از سوی افراسیاب منشور فرمانروائی " سیاوشگرد " راتا دریای چین داشت بنابراین فردوسی از

" سیاوش خودگامه " سیاوش فرمانروا و مستقل را در نظر دارد .

بیت ۸- سالخورد ، صفت مرکب مفعولی مرخم است . در اصل : سالخورده در بیت بمعنی کم سال است .

رک برهان قاطع تصحیح دکتر معین ص ۱۸۰۵

همچنین رجوع شود به ص ۶۹ " آواها و ایماها " دکتر اسلامی ندوشن

" ۹- * گاه مہی : تخت بزرگی

* * تخمه ، نژاد ، اصل ، نسب :

بدانید کاین شیر دل رستم است جهانگیر و از تخمه نیرم است ۴/۲۱۵/۱۰۷

* * * مبادا : صیغه منفی از فعل دعائی " باد "

" ۱۰- درم : واحد سکه نقره که وزن و بهای آن در عصرهای مختلف متفاوت بوده است . این کلمه صورت

تخفیف یافته درهم است که در یونانی DRAXME بوده است .

* * * آورنده ، حمل کننده ، آورنده

* * * دژم : افسرده ، غمگین ، خشمناک ، خسته و فرسوده ورنجور :

شما دل مدارید چندین به غم که از غم شود جان خرم دژم ۵/۳۸۹/۱۴۰۲

سپهبد چه شادان ، چه بودی دژم بجز با سیاوش نبودی بهم ۳/۹۱/۱۴۰۲

دل چرا بیهوده دژم دارم نه زکس دستگاه ، کم دارم (ناصر خسرو)

این کلمه گاهی نیز بمعنی خشمناک آمده است :

همی گفت اگر ازدهای دژم بیاید که گیتی بسوزد بدم ۱/۱۹۸/۱۵۹

دژم گشت سالار بسیارهوش زگفت برادر برآمد به جوش ۲/۱۶/۱۵۹

مناسبت‌ترین معنی بابیت مورد بحث خسته و فرسوده و رنجور است .

بیت ۱۱- جهانجوی 'صفت فاعلی مرکب' مرخم است که در اصل جهانجوینده است . معنی این کلمه —
" جهانیان " و " پادشاه " است

جهانجوی رانام / ضحاک بود دلیر و سیکسار و ناباک بود ۱/۲۹/۹۴

جهانجوی با فر جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود ۱/۴۰/۱۱۷

* * مراد از " دشمن " در بیت مورد بحث " طوس سپهسالار " است .

فردوسی در این بیت که گشاینده داستان فرود است ، سپردن سپاه ایران را به طوس سپهسالار که دردل با کیخسرو دوست نبود علت اصلی وقوع غننامه فرود می داند . او رشک و تند خوئی طوس را که حادثه ساز داستان فرود است نکوهش می کند و بر اشتباه کیخسرو در برگزیدن طوس به فرماندهی سپاه ایران انگشت می نهد .

" ۱۲- سرشک ، قطره اشک ، اشک ، شراره آتشی که بجهد ؛

سیوم آنکه دارم یکی نو پزشک که علت بگوید چو بیند سرشک ۵/۶۴/۳۱۹

بفرمود تا رفت پیش پزشک که علت بگفتی چو دیدی سرشک ۵/۶۹/۴۳۲

چنان بد که روزی بیامد پزشک ز گاهش نشان یافت اندر سرشک ۵/۷۰/۴۵۵

بشگیر چون اندر آمد پزشک نگه کرد وی را بدیدی سرشک ۵/۷۰/۴۶۲

ز خشمش سرشک اندر آمد به چشم از آن لشکر گشن بد جای خشم ۱/۱۹۹/۱۷۹

* * رشک : حسد ؛

خرد چون بود کمتر و کام رشک چنان هم که دیوانه خواند پزشک ۴/۸۱/۱۸۳۹

به رشک اندر اهریمن بد سگال همی رای زد تا ببالید سال ۱/۱۶/۲۳

" ۱۳- بیخی : افزون طلبی ، بیش خواهی ، حرص ، طمع ، فردوسی گاهی بجای این کلمه "فزونی" هم بکار

می برد .

ز آرزو فزونی به یکسو شویم به نادانی خویش خستوشویم ۶/۸/۹
همه تلخی از بهربیشی بود مبادا که با آرزویشی بود ۲/۲۳۲/۸۱۵
* * سترگ : الف - درشت اندام ، کلان هیكل ، نیرومند ؛

چو بشنید پیغام شاه بزرگ زمین را ببوسید سام سترگ ۱/۱۴۷/۱۷۴
نخستین به پیش تو آید دو گرگ نرو ماده هریک چو پیلی سترگ ۶/۱۷۰/۶۷
ب - گستاخ ، سرکش و نافرمان و لجوج و تندخو و خشنماک ؛
نکردیم بی رای شاه بزرگ که بنده نیا ید که باشد سترگ ۱/۲۰۵/۱۰۶۳
از اندیشه خرد و شاه سترگ بیامد به ما بر زبانی بزرگ ۳/۱۷۱/۲۶۱۶
از ویس و رامین است ؛

تو خود دانی که موبد چون بزرگ است به گاه خشم راندن چون سترگ است
بیت ۱۴ - بی کام دل : بدون خواست دل ، نادلخواه ،

که نوبت مرا بود ، بی کام من چرا رفتی و بردی آرام من ۷/۹۹/۲۲۵۰
* * داستان زدن : الف - مثال زدن ، مثال آوردن ؛

برین بریکی داستان زد کسی کجا بهره بودش زدانش بسی
که "خر شد که خواهد ز گاو"ان سروی به یکباره گم کرد گوش و بروی "
ب - حکایت کردن و سخن گفتن :

بزرگان جنگاور از باستان ز رستم زنند این زمان داستان ۳/۱۷۹/۱۳۳
بدو گفت گیوای سرراستان ز گودرز باتو که زد داستان ۳/۲۰۶/۳۱۴۲

دلگسل : ۱۷ - صفت مرکب فاعلی مرخم (در اصل دل گسلنده) ؛ پاره کننده و جدا سازنده دل ؛

- فرا می مکن مهر دایه زدل که در دل مرا مهر تو ، دلگسل ۱/۱۱۴/۱۸۵
- همان به کزین زشت اندیشه ، دل بشویم، کنم چاره دل گسل ۲/۱۱۹/۵۰۵
- کنون خیره آهرمن دلگسل ورا از تو کرده است پرداغ دل ۲/۱۹۰/۲۱۶۵
- بیت ۱۸ - سرمایه بدخوی : سرمایه : (سر + مایه) جوهر اصلی ، بنیاد ، اساس و اصل :
- سرمایه آن زحاک بود که نا پارسا بود و ناپاک بود ۹/۳۵۰۸/پرویز
- سرمایه بدخوی : اصل و بنیاد خوی بد داشتن .

" ۱۹ - ۱- بالا بمعنی قد و قامت :

- به بالا بود چون یکی سرو برز بگردن برآرد زیولاد گـرز
- به بالاچو سرو و به رخ چون بهار به هرچیز ماننـده شهریا ر
- رودکی راست :

سروست آن یا بالا ماهست آن باروی زلف است آن یا چوگان خالست آن یا گوی

۲- بالا : بالای : اسب جنیبت:

- فرود آمد از کوه و بالای خواست همان جامه خسرو آرای خواست
- بجنید گودرز از جای خویش بیاور پوینده بالای خویش ۴/۱۷۶/۹۶۶
- ببر تخت و بالاو زرینه کفش همان تاج با کاویانی درفش ۶/۵۸/۷۹۴
- ۳- بلندی، درازی :

- از آن پس یکی کوه بینی بلند که بالای او برتر از چون و چند ۳/۱۰۶/۱۶۲۸
- به بالای یک نیزه برف آیدت بدو روز شادی شگرف آیدت ۶/۱۸۳/۲۹۴

۴- پشته ، تپه ، تل ، بلندی :

- تو باشاه بر شو ببالای تند — زبیران و لشکرمشو هیچ کند ۳/۲۷۱/۳۳۱۷
 — فسونگر چو بر تیغ بالا رسید — تن و اسب را سوی بالا کشید
 — دو بالا بد اندر دو روی سپاه — که شایست کردن به هر سونگاه
 — بیامد یکی برز بالا گزید — بجائی که ایرانیان را بدید ۲/۲۱۱/۵۳۱

چون خورشید آشکار شدو بر مرکب تند سیر خویش به طی کردن آسمان پرداخت ... یا برکوه بلند
 نشست وجلوه آغاز کرد .

بیت ۲۰- برج بره : برج حمل . " شماره صورفلکی که در منطقة البروج قرار دارند دوازده است بدین ترتیب :

- ۱- بره (حمل) ۲- گاو (ثور) ۳- دویپکر (جوزا ، ثوامان ، ذوالصنین) ۴- خرچنگ
 (سرطان) ۵- شیر (اسد) ۶- خوشه (سنبله) ۷- ترازو (میزان) ۸- کژدم (عقرب)
 ۹- کمان (قوس) ۱۰- بزغاله (جدی) ۱۱- دول (دلو) ۱۲- ماهی (حوت) .
 آفتاب در گردش سالانه خود از برابر این دوازده صورت فلکی می گذرد وهر موسم سال بستگی به آن
 دارد که آفتاب در برابر کدامیک از آنهاست بنابراین هنگامی که آفتاب از پیش بره وگاو ودویپکر می گذرد
 موسم بهاراست ، خرچنگ ، شیر وخوشه ، تابستان ، ترازو ، کژدم ، کمان ، پائیز ، بزغاله ، دول ، ماهی ،
 زمستان و نیز نام صورفلکی را به دوازده ماه سال داده آنها را بروج می خواندند ماه اول سال برج بره و
 ماه آخر برج ماهی بود . و ازه نامک ص ۱۴۹

- وزین رو فریبرز بر میسره چو خورشید تابان به برج بره ۴/۲۰۳/۱۴۱۳
 بفرمودتا برسوی میسره بتابند چون آفتاب از بره ۵/۲۸۱
 چو خورشید برچرخ بنمود چهر بیاراست روی زمین را به مهر
 به برج حمل تاج ، بر سر نهاد از اوخاور وباختر گشت شاد ۶/۱۶۶/۶

بیت ۲۱- تبیره : طبل ، کوس ، نقاره ، دهل :

تبیره برآمد زهر دو سرای جهان پرشد از ناله کوس ونای

" ۲۲- تابیدن دراین بیت بمعنی درخشیدن و پرتو افکندن است :

درفش جفا پیشه افراسیاب همی تابد از گرد ، چون آفتاب

در شاهنامه تابیدن به معانی دیگری چون (۱) روی گردانیدن ، (۲) چرخاندن و برگرداندن سر و دل

(۳) ایستادگی کردن (۴) به سوئی رهسپار شدن و گرائیدن هم بکار رفته است :

۱- نگرنا نتابی ز دین خدای که دین خدا آورد پاک رای

۲- بریشان یکی بانگ برز دبه خشم بتا بید روی و بخوابد چشم

۳- به یک دست رستم که تابنده هور که رزم با او نتابد به زور

۴- چو تابند گردان از این سوعنان زگفتن گرایم به گرز گران

" ۲۳- کاویانی درفش : درفش کاویانی- در شاهنامه آمده است که چون فریدون به یاری کاوه ضحاک را از -

پادشاهی برکنار ساخت و خود پیروز مننده شاهی نشست فرمان داد تا پیش بند چرمین کاوه آهنگر

را که کاوه از آن به عنوان علم قیام خود استفاده کرده بود به دیبای رومی بیارایند و از گوهر براوپیکر

و بوم آنرا از زر سازند و گوهرهای سرخ و زرد و بنفش بر آن ببیاویزند و این درفش نو را درفش کاویانی

خواند :

ز دیبای پرمایه و پرنیسان بر آن گونه شد اختر کاویان

که اندر شب تیره خورشید بود جهان را از دل پرامید بود

بلعیمی در تاریخ خود آورده است که : " چون کاوه بمرد ، فریسدون از مال او هیچ بر نگرفت مگر آن علم

را که کاوه همیشه در جنگها با خود داشت پس فریدون هیچ چیز بر نگرفت مگر آن علم را و اندر خزینه

نهاد از بهر فال را و بهر جنگ بزرگ که رفتی آن علم ببردی و ظفر یافتی و از پس او بدست ملوک عجم

همی آمد و هرکس چیزی بدان همی کردند از گوهر و یاقوت تا چندان چیز در آن کردند که پوست ناپدید شد تا بوقت یزد جرد شهریار آخر ملوک عجم . . . چون مسلمانان خزینه ملوک عجم غارت کردند آن درفش پیش عمرین الخطاب بماند پس بفرمود تا آن گوهرها بگشادند و آن پوست را بسوختند . " تاریخ بلعی ص ۳۰-۲۹

کریستین سن معنی حقیقی درفش کاویانی را " درفش شاهی " می داند و معتقد است که کاویان مربوط به کلمه اوستائی KAVI بمعنی " شاه " است .

در شاهنامه ثعالبی هم آمده است که : " آهنگری کاوه نام که یک پسرش برای مارها کشته شده بود و حال به سراغ فرزند دیگرش آمده بودند که با او همان معامله را تکرار کنند جامه برتن درید و خاک بر سر ریخته مردم را به استعانت طلبید و چرم پاره ای را که هنگام کوفتن آهن تفته بر جلو خود می بست بر سر چوب کرده خلق را آواز داد . . . و غوغای عظیمی بر پا شد . " و چون فریدون به پادشاهی رسید فرمان داد : " چرمی که کاوه بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک شورانیده بود . . . طلا دوزی و جواهر نشان کنند که در جنگها و فتح قلاع میمون و رایت ظفر نمون باشد و آنرا درفش کاویانی نام داد . " (شاهنامه ثعالبی ص ۱۵-۱۷) ثعالبی می افزاید که " درفش کاویانی در طول زمان تحفه ای بی بدیل و شاهکاری بی عدیل شد و از عجائب روزگار بشمار می آمد در جنگها آنرا پیشا پیش قشون می بردند و جز بفرمانده کل سپاه که سردارانش بر او گرد می آمدند نمی سپردند و چون جنگ به پایان می رسید آنرا به خزانه دار می سپردند . " همانند بیت مورد بحث است این بیت :

درفشان زهرگونه گونسه درفش جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱/۱۰۴/۱۰۹۸

- سواران گودر زیان ، از مواردی است که صفت و موصوف بایکدیگر تطبیق کرده اند ، امروز این ترکیب را بصورت " سواران گودرزی " یعنی سوارانی که از خاندان گودرز هستند بکار می بریم اما در شاهنامه برای موصوف جمع گاهی صفت مفرد (۱) و گاهی صفت جمع (۲) بکار رفته است .

(۱) یکی مرد بود اندر آن روزگار ز دشت سواران نیزه گذار

(۲) من از لشکر ترک هم‌زین‌نشان بیارم سواران گردنکشان

گودرز نیز به عقیده برخی از محققان همان "گودرز فرمانروای پارتی" است^۱ به عقیده جی سی کویاچی: "زمینه داستانهای مربوط به خاندان گودرز نشان میدهد که این بخش از شاهنامه مبتنی بر چکامه‌هایی است که در شمال ایران بویژه در سرزمین‌های گرگان و مازندران راجع به خاندان گودرز در میان مردم رواج و شهرت فراوان داشته است... زیرا او بیشتر بخشهای ایران زمین را زیر تسلط گرفته بود و نقش پهلوان قومی ایرانیان را برعهده داشت هم‌بود که در برابر رومی‌ها ایستادگی کرد و به مازندران و گرگان هجوم برد و فرمانروائی مستقلی در آن سامان پدید آورد. گودرز جنگاوری یگانه‌است که "تاسیت" او را دارای "شهامتی" و "حشتناک" می‌خواند... او سرداری مغرور است و در سکه‌هایش خود را پهلوان و سردار سپاه "اردوان" و شاه آریائیها می‌نامد... گودرز یکی از چند پادشاه انگشت شمار پارتی است که دلبستگی وی به آئینهای قومی و برگذاری این آئینها در تاریخ شهرت دارد. ص ۱۴۲-۱۴۳ آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان.

اختر کاویان؛ همان درفش کاویانی است زیرا "اختر بمعنی رایت و علم است و اختر کاویان همان علم فریدون است" برهان ص ۹۱ جلد ۱ به تصحیح دکتر معین. اختر در پهلوی نیز بصورت AXTAR آمده است.

گویا بواسطه اختری (ستاره‌ای) که بر بالای درفش می‌زدند درفش را هم اختر گفته‌اند اطلاق جز به گُل (واژه نامک ص ۴۰):

سراندر سپهر اختر کاویان	چو ماه درخشنده اندر میان
ببستند گردان ایران میان	به پیش اندرون اختر کاویان

۳/۴۳/۶۲۴

۳/۱۷۳/۲۶۵۴

البته اختر بمعنی ستاره ، ستاره بخت و اقبال هم در شاهنامه آمده است :

نبینم همی اختر خویش بد ندانم چرا بر سرم بدرسد ۶/۲۰/۲۰۴

چنین کار نامد به گودرزیان از آن دیو چهران تورانیان

خاندان گودرز در شاهنامه ، خاندانی بزرگ است چه گودرز پهلوان بزرگ ایرانی را هفتاد و هشت نبیره پسری بود که در نبردها با وی بودند. از نامداران گودرزی ؛ گئو ، بیژن ، رهام و بهرام هستند و فردوسی نیز این خاندان را پیوسته به دلاوری و میهن دوستی می ستاید :

ابا نامداران گودرزیان کزیشان بدی راه سودوزیان ۴/۹۴/۱۳۳۳

بعدا " خواهیم دید که کیخسرو روش طوس سپهسالار را در نبرد با فرود ، موجب شکست ایرانیان و نابودی بسیاری از افراد خاندان گودرزی می داند :

بد آمد به گودرزیان بر ، ز طوس که نفرین براو باد و بر پیل و کوس ۴/۱۱۷/۳۴

در تاریخ بلعی آمده است : " در سپاه عجم مردی بود بزرگ نام او گودرز ... کیخسرو او را بزرگ داشتی و او را هفتاد پسر و نبیره بود و عجم زادگان و مردم بسیار با او فرستاده بود چون فریبرز و سپاه با سپاه ترک جنگ آغاز کردند گودرز با سپاه خویشتن پیش جنگ در افکند و جنگ کرد سخت ، سپاه ترک ظفر یافتند و از خویشان وی هفتاد تن کشته شدند ... پس کیخسرو گودرز را تعزیت کرد و او را گفت ... اینک سپاه و خواسته من پیش تست بسیار تا بروی و با ملک ترکستان جنگ کنی و خون فرزندان خویش از او باز خواهی . گودرز شاد شد و بر کیخسرو آفرین گفت ... کیخسرو برفت با همه سپاه و گودرز را سپهسالار کرد بر همه سپاهها و آن علم بزرگ که آنرا درفش کاویان گویند و هرگز آن علم هیچ ملک از خود جدا نکرده بود به او داد ... " بلعی ص ۵۳

بیت ۲۴ - بشد ، برفت صورتهای مختلفی از کلمه " شدن " بمعنی " رفتن " در شاهنامه آمده است :

به نیک اختر تند رستی شدن به پیروزی و شاد باز آمدن ۳/۴۳/۶۲۸

نباشی بدین گفته همداستان یکی شو ، بخوان ، نامه باستان ۳/۱۰۵/۱۶۲۰
شوم ره بگیرم به افراسیاب نامم که آید بدین روی آب ۲/۱۶۲/۵۳۸
* * * زرینه: صفت نسبی است برای کفش و کفش زرینه یا زرین ، کفش خاص طوس است .
" ینه " پسوندی است چون " ین " و " ی " که بیشتر در آخر اسم و گاهی در پایان صفت و قید
قرار می گیرد و صفت نسبی می سازد :

زرزربه و تاجهای بزر زسیمینه و گوشوار و کمر ۶/۱۷۵۲
بپوشید جوشن همه کینه را بسا زیدنو کین دیرینه را ۱/۲۲۴
سر تخت و بخشش بر آمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه ۱/۱۴

بیت ۲۵ - طوق : گردن بند و چنبر و هرچه گرد گیر د چیزی را :

کلید در گنج زر و گهر همان تخت و طوق و کلاه و کمر ۱/۸۴/۶۲۷
ابر پشت پیلانش بر تخت زر زگوهر همه طوق شیران نر ۱/۹۰/۷۶۰

* * * افسر بمعنی تاج است .

* * * تخم نوذر : از خاندان نوذر شهریار

چون گفتگو از طوس است خود بخود دلاورانی که از خاندان طوس بودند نیز در پیرامون طوس سپهسالار
گرد آمده بودند .

نوذر : فرزند منوچهر شاه ، است که پس از پدر به پادشاهی ایران رسید ولی در نبرد با افراسیاب
شکست خورد و به دست افراسیاب اسیر شد و افراسیاب فرمان داد تا او را به انتقام کشته شدن خزروان
و کلباد و کروخان تورانی بکشند - طوس و گسته هم فرزندان نوذر بودند .

" ۲۶ - یکسر : قید تاکید است و بمعنی همه :

سپهدار دستان و یکسر سپاه ترا خواستندی سزاوارگاه ۲/۴۴/۱۳

گرم نزد سالار توران بری بخوانم براو داستان یکسری ۴/۱۰۸۳

*** گرازان : (در حال گرازیدن : بمعنی جلوه کنان و خرامان باشد .) و قید حالت و صفت بیان حال و صفت فاعلی از گرازیدن است :

گرازان ، گرازان ، نه آگاه زین که بیژن نهادست بر بور زین

به شبگیر گردان بمیدان شدند گرازان و با روی خندان شدند ۳/۶۰۰

*** تازان : (صفت بیان حال از تازیدن) در اینجا قید حالت است : (در حال تاختن)

خود و دوهزار از یل نامدار رسیدند تازان بر آن مرغزار ۴/۳۰۸/۱۱۰

به پیش افگند اسب تازان خویش به خاک افگند هرک آیدش پیش دقیقی

بیت ۲۲ - دمان : صفت بیان حال از دمیدن بمعنی دوان ، تازان ، ستیزنده :

بیامد دمان پیش گرد آفرید چو دخت کمند افکن اورا بدید ۲/۱۸۵/۲۰۹

و بمعنی تند و سخت ووزان :

یکی برف و سرما و باد دمان بریشان بیاور هم اندر زمان ۲/۱۸۵/۲۰۹

*** کلاه : تاج و افسر :

که بیدار دل شاه توران سپاه بماناد تا جاودان با کلاه ۲/ ۳/۳۵۸

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی که سر فرازی عالم در این کله دانست (حافظ)

*** بیدار شاه : شاه بیدار : صفت و موصوف مقلوب : مراد کیخسرو است .

" ۲۹ - بفرمان او بست باید میان : باید به فرمان او میان بستن ، میان بستن = کمر بستن بمعنی

بسیجیدن ، آماده شدن ، دست بکار شدن :

ستودن نداند کس اورا چو هست میان بندگی را بپایدت بست ۱/۱۲/۹

میان بسته داریدو بیدار بید همه در پناه جهاندار بید ۱/۱۲۱/۷۰۴

بیامد به تخت پدر بر نشست به شاهی کمر بر میان بر بست ۱/۳۶/۲

بیت ۳۰ -

مهر (به ضم اول) : قطعه سنگ یا فلز یا عقیق که بر آن نام کسی یا نقشی وارونه کنده باشند و در مواقع لزوم آنرا بمرکب یا جوهر مالند و بر روی کاغذ فشار دهند تا نام یا نقش بر صحیفه منقوش گردد همچنین انگشتری که بر نگین آن اسم و علامتی منقوش باشد ، منشور و فرمانی که شاه بر آن مهر زده - باشد در بیت مورد بحث مهر عبارتست از نشان فرماندهی که شاه به سرداری بدهد .
رک برهان قاطع ح ص ۲۰۶۲ و داستان فرود سیاوش از انتشارات بنیاد شاهنامه .

" ۳۱ -

کجا : " که " موصول و ربط :

جهان را بخوبی من آراستم چنان است گیتی کجا خواستم ۱/۴۳/۶۶

ترا زین جهان شادمانی بس است کجا رنج تو بهر دیگر کس است ۳/۷۱۴

وفا چون درختی بود میوه دار کجا هر زمانی نو آید بیار ۵/۱۳۸۰

* * بند : گره - عقده ، بند در و قفل :

یکی بند بر جانم آمد پدید که دارد به دریای بی بن کلید " اسدی "

بعلاوه در شاهنامه بند بمعنی (۱) نیرنگ ، فریب و افسون (۲) پیمان و عهد (۳) ریسمان ورشته کمند هم بکار رفته است :

(۱) چو داند که تنگ اندر آید نشیب بکار آورد بند و رنگ و فریب ۴/۲۳۴/۳۹۲

اگر جادوی بایسد آموختن به بند و فسون چشمه ادا و ختن ۱/۱۶۳/۴۱۱

(۲) بیستند بندی بر آئین خویش بر آن سان که بود آن زمان رین خویش ۲/۱۳۳/۱۱۱

(۳) نشانهای بند تو دارد تنم به زیر کمند تو بُد گردنم ۲/۱۰۸/۶۰۲

" ۳۲ -

آئین : راه و روش ، رسم و سنت و آداب ، کیش :

که جوید کنون درجهان کین تو که گیرد کنون راه و آئین تو ۵۶۲۰۸/۲۱۰۳

مرا بیهده خواندن پیش خویش نه رسم کیان بد نه آئین پیش ۲/۱۱۶/۷۳۸

بیت ۳۳ - نیاززد باید کسی را به راه ؛ در راه نباید کسی را آزار دادن .

×× چنین است آئین تخت و کلاه ؛ روش پادشاهان که دارندگان تخت و تاجند چنین است .

" ۳۴ - کشاورز گر مردم پیشه ور ؛ کشاورز " یا " مردم پیشه‌ور

×× " ار " گر " یا " اگر " بمعنی " یا " و حرف ربط است ؛

اگر باز نزدیک شاه آورند و گر سر بدین بارگاه آورند ۳/۷۸۳

گراین راز بر ما بیاید گشاد و گر سربخواری بیاید نهاد ۱/۳۹

همه خاک دارند بالین و خشت ندانم بدوزخ درند اربهشت ۵/۴۳۵

××× کسی کو به لشکر نیندد کمر ، کسانی که سپاهی نیستند .

×××× کمر بستن همان میان بستن است . رک به توضیحات بیت ۲۹

" ۳۵ - باد سرد مجازاً بمعنی گزند ، آسیب و سختی ؛

ز چرخ فلک بر سرت باد سرد نیارد گذشتن به روز نبرد ۱/۶۳/۲۲۰

بپذیرفت فرزند اونیک مرد نیاورد هرگز بدو باد سرد ۱/۵۹/۱۴۳

گاهی نیز این ترکیب به معنی " آه " است ؛

نشست از بر رخس رستم چو گرد پراز خون رخ و لب پراز باد سرد

تنش گشت لرزان و رخ لاژور د پراز خون جگر ، دل پراز باد سرد ۱/۱۸۸/۸۱۷

معنی مصراع دوم آن است که ؛ جز با کسی که به نبرد تو می آید نبرد مکن و ستیزه جو مباش

×× مکوش ؛ ستیزه مکن ؛ فعل نهی از کوشیدن بمعنی ستیزیدن ؛

چه گفت آن خرد مند بسیار هوش که با اختر بد بمردی مکوش ۳/۱۴۴/۲۲۱۹

*** ایچ = هیچ قید نفی است .

گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد گفتگوی آورند ۱/۱۳۹

وگر هیچ کژی گمانی بـ م بزیری پیلستان بسـ م ۱/۱۶۰

بیت ۳۶ - زی : به سوی ، سوی ، نزد :

چو آمد به نزدیک ارونند رود فرستاد زی رود بانسان درود ۱/۶۷/۲۷۸

*** کلات : کلاته : دیه یا دژی کوچک بر بلندی (لغت فارس ، مصاح ، رشیدی ، برهان)

چو دیوار شهر اندر آمد زیبای کلاته نباید که ماند بجای ۹/۷۰۵

*** " کلات " در این بیت نام سرزمینی است در خراسان که در مرکز ایران و توران قرار داشت و فرود

در این ناحیه فرمانروائی داشت .

" ۳۶ - خام : ناپخته ، ناسنجیده ، ناپسندیده ، بیهوده ، یاوه ، بد :

به توران و ایران چنو نیو نیست چنین خام گفتارت از بهر چیست ۳/۲۴۰/۳۶۳۶

ز کردار بد پوزش آورد پیش بپیچید از آن خام کردار خویش ۵/۷۳/۱۱۱۳

در موارد دیگر در شاهنامه " خام " بمعنی کمندو چرم دباغی نشده هم آمده است :

همی تاخت اندر پی شاه شام ببنداخت از باد خمیده خام ۲/۱۴۴/۲۷۲

میانش به حلقه در آورد گرد تو گفتی خم اندر میانش فسرد

" ۳۸ - پیدا ، متفاوت ، متمایز :

که در پرده بد زال را بردهای نوازنده رود و گویندهای

کنیزک پسرزاد روزی یکی که از ماه پیدا نبود اندکی ۶/۳۲۴/۳۳

برآمد یکی باد و گردی کبود زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود ۶/۳۳۸/۲۹۰
 بیت ۴۰ - فر = فره = خوره ؛ خرّه اوستائی. این کلمه (۱) بمعنی بزرگی ، شکوه ، سنگ ، هوش و هنگاست
 (۲) زیبایی ، شادابی ، شکفتگی (۳) فروغ ، نور یا موهبتی است که اهورامزدا ، به کسی که شایسته
 آن باشد می بخشد :

(۱) چه گفت آن سخنگوی با فروهوش جو خسرو شوی، بندگی را بکوش ۱/۴۳/۷۲
 بزرگی وفر و بلندی وداد همان بزم و رزم از توداریم یاد ۳/۹۲/۲۹۳۸
 (۲) نگوئی مرا تا مراد تو چیست که بر چهر تو فر چهر پری است ۳/۲۱/۳۶۴
 " ۴۳ - گوهر ؛ خمیره ، سرشت ، اصل ، ذات :

هنر کی بود تا نباشد گهر نژاده بسی دیده ای بی هنر
 گهر آنک از فر یزدان بود نیازد به بد دست و بد نشود ۴/۸/۶
 چنان گرم شد رخس آتش گهر که گفتی برآمد زپهلوش پر ۲/۱۶۷/۶۰۸
 که تندى مرا گوهر است و سرشت چنان زیست باید که یزدان بکشت ۲/۲۰۵/۴۴۳
 " ۴۴ - راه زدن - تاراج نمودن اموال و اسباب مسافران و گمراه ساختن .
 راه شیران زدن ؛ به دلاوران چون شیر تاراج زدن .

" ۴۶ - کم = که مرا : به راهی میروم که تو به من فرمان داده ای .

* * بهی : نیکی ، خوبی :

چو آن هدیه هارا پذیرفته دید رسیده بهی و بدی رفته دید ... ۱/۲۱۱/۱۱۳۷
 " ۴۷ - تیز ؛ زود ، بیدرنگ ، با شتاب (نقیض کند) :

بنه نامه و نام یزدان بخوان بگردان عنان تیز ولختی ممان ۳/۲۴۵/۳۷۱۳

بیت ۴۹ - " چَرَم " این کلمه در بعضی نسخه های شاهنامه " چرم " آمده است و نام سرزمینی است که به کلات

می پیوست و عبدالقادر آنرا سرزمینی در توران می داند . (رک لغت شاهنامه ص ۶۵)

بیت ۵۰ - بماندند : فعل متعدی است . به معنی بگذاشتند ، باقی گذاشتند سپردند و واگذار کردند .

زریسر سپهید سپه را بماند به بهرام گردنکش و خود برانند ۶/۵۸/۸۰۵

همه بستگان راه ساری بماند بزد نای روئین و لشکر برانند ۲/۴۱/۵۱۳

از امروز کاری به فردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان ۲/۶۸/۹۵

همی خواهم از روشن کردگار که چندان زمان یابم از روزگار

کزین نامور نامۀ باستان بمانم به گیتی یکی داستان ۳/۱۶۹/۲۵۸۱

" ۵۱ - کدامین = کدامیک

" ۵۴ - چون روزی طولانی را با شتاب اسب بتازیم به آب و آسایش نیازمند خواهیم شد .

" ۵۵ - کلات ، چرم ، میم : نامهای خاص

" ۵۶ - " آباد " به معنی محل آبادان ، و چپ و راست : هر سو - آباد میتواند مسند جمله هم باشد بمعنی

آبادان .

" ۵۷ - پرمایه : گرانبها ، گرانمایه ، بزرگوار ، ارجمند ، پرارز :

بدوداد پرمایه تر دخترش که بودی گرامی ترا زافرش ۶/۵۷/۷۸۱

ز پرمایه اسپان زرین ستام زترگ و زشمشیر و زرین نیام ۴/۳۰۰/۱۴۱۱

" ۵۹ - " گو " (GOW) : بمعنی دلیر و شجاع و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ .

به ره برگو پیلتن را بدید بزد دست و تیغ از میان برکشید : شاهنامه

*** نامدار : پرتاوزه

*** مدار : فعل نهی از داشتن .

- بیت ۶۰ - کزین شاه را دل نگردد دژم : که از این تصمیم دل شاه دژم نمیشود .
- " ۶۱ - شمردن (۱) شماره کردن (۲) گذراندن ، پشت سر گذاشتن وطی کردن بیابان :
- (۱) از اسپان تازی و برگستان زخفتان و ز جامه هندوان
- فرستاده نزدیک گشتاسب برد یکایک به گنجور او بر شمرد ۶/۶۳/۸۷۷
- (۲) بدو گفت چون تیره شد روی کار نشاید شمردن به بدروز گار ۳/۱۳۷/۲۱۲۳
- " ۶۲ - بودند : شدند : فعل معین " بودن " بمعنی شدن در شاهنامه کرارا " بکار رفته است :
- چو فرزند را دیدم پیش سپید نبود از جهان یکسر نا امید ۱/۱۳۳
- مرا بویه پور گم بوده خاست بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱/۱۴۳
- که آن ایزدی بود و بود آنچه بود نیاید ز گفتار بسیار سود ۵/۱۲۱۰
- " ۶۴ - کبود شدن روی خورشید : تیره و تار شدن جهان .
- " ۶۵ - ستور : = استور stor پهلوی جانوری که بار کشد و یا سواری دهد ، چارپا (فرهنگ معین ۱۸۳۵)
- " ۶۵ - دریای نیل : رود نیل :
- بزد مهره برکوهه ژنده پیل زمین جنب جنبان چو دریای نیل
- به مردی گستی بر ژنده پیل به خنجر بر اندی زخون رود نیل گرشاسب نامه
- " ۶۶ - ناکار دیده : بی تجربه ، ناآزموده ،
- " ۶۷ - یله : رها ، آزاد :
- که گوری پدید آمد اندر گله چو شیری که از بند گردد یله ۴/۳۰۲/۲۵
- * * * هیون : اسب و شتر بزرگ (لغت فرس) :
- چو بنشست بر باره بفشارد ران برآمد زجا آن هیون گران ۳/۲۱۰/۳۲۰۷
- * * * وز گوسفندان گله : از گله گوسفندان

بیت ۶۸ - همه مفعول بی واسطه برواست ، فاعل کلام " فرود " است

* * * پاک - همه ، تمام وکامل :

زافسر سرپیلان پرنگسار همه پاک، با طوق و باگوشوار ۴/۹۲۸

به مابرشده چیره ابرانیان به کینه همه پاک، بسته میان ۵/۱۲۱۱

همه گرز ها برکشیدند، پاک یکی ابر بست از برتیره خاک ۵/۱۱۸۶

سَپَدکوه : SAPAD- KŪH : در شاهنامه نام کوهی است در توران . که بنا به ضبط مرحوم معین

همان SABAD- KŪH است که در قدیم به جبال هزار مسجد اطلاق میشد .

به سوی سید کوه بنهاد روی همی شد چو شیر ژیان کینه جوی ص ۷۲۸ / فرهنگ معین

xx به بند اندرون سوی انبوه برد : گله را که بسته بود به آبادی و محل سکونت مردم برد

و از بیابان به شهر منتقل ساخت .

" ۷۰ - روشن روان : (۱) روشن اندیشه ، دانا ، روشن دل ، روشن ضمیر :

جوان بود از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان ۱/۲۳/۱۶۳

(۲) نقیض تیره روان :

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان ۵/۱۲۳/۶۶۸

(۳) هوشیار : (نقیض مست)

چون آن دید برگشت و آمد روان کز ایشان کسی نیست روشن روان ۵/۳۳۰/۱۶۰۲

(واژه نامک ص ۲۰۳)

" ۷۲ - تاختن : هجوم کردن ، تاخت آوردن ، جنگیدن :

" ۷۵ - از مهره یک پدر : از پشت و صلب یک پدر ، فرزندان یک پدر، مهره : که در پهلوی MUDRĀK

و Mutrak است . نام هریک از استخوانهای کوچکی است که در تشکیل ستون فقرات در انسان

وسایر حیوانات ذی فقار شرکت دارند (فرهنگ معین ۴۴۶۸)

بیت ۷۶ - شستن روان : آزاد کردن روح از سرگردانی این جهانی (روح کسی که کشته شده است و انتقام او گرفته نشده است در این جهان سرگردان می ماند .) داستان فرود - روشن : بنظر می رسد که به معنی تازه و شاداب کردن روح نیز درست باشد .

" ۷۷ - کیمیا : ۱) نیرنگ و افسون ، مکرو حیله :

۵/۳۲۸/۱۵۵۸	ن شاید که در دل بود کیمیا	چو پیمان یزدان کنی با نیا
۵/۲۶۰/۴۱۹	دلش بر بدی باشد و کیمیا	نبیره که جنگ آورد با نیا
۵/۲۴۰/۹۵	به شمشیر و هم چاره و کیمیا	که کین پدر باز جست از نیا + (کیخسرو)
		۲) درد ، اندوه ، خشم :

چنین گفت کاین کین خون نیاست کز او شاه را دل پراز کیمیاست ۶/۱۶۱/۴۲۰

بدو گفت از ایدونک کین نیا نجوئی نداری بدل کیمیا ۶/۱۵۰/۲۲۹

" ۷۸ - خفتان : جامه جنگ که درونش را از ابریشم خام پر می کردند و آنرا کژاگند یا قژاگند نیز می گفتند :

به خفتانش بر ، نیزه بگذاشتم به نیرو از آن زینش برداشتم ۱/۱۲۵/۷۶۸

*** رومی : منسوب به روم (آسیای صغیر) اکنون ایتالیا جایگزین بخشی از کشور روم قدیم است .

" ۸۲ - نیز : دیگر ، هرگز :

بجائی شوم کم نیابند نیز به لهراسب مانم همه مرز و چیز ۶/۱۴/۹۵

به بالا و دیدار و فرهنگ و هوش چنو نامور نیز نشنید گوش ۶/۱۶/۱۳۲

" ۸۳ - اورنگ : ۱) فروزبائی ، خرد و دانش :

گرایدونک آید زمینوسسروش نباشد بدان فر و اورنگ وهوش ۳/۱۱۶/۱۷۸۵
(۲) تخت و گاه :

چوکاوس را دید دستان سام نشسته بر اورنگ بر، شادکام ۲/۸۱/۱۰۱
در بیت ۸۳ معنی اول مراد است .

فرهنگ : (۱) دانش ، فرزانی ، تیزهوشی ، چابک اندیشی : ادب :
گرانمایه را نام هوشنگ بود توگفتی همه هوش و فرهنگ بود ۱/۳۱/۵۳
(۲) دانش :

بیاموخت فرهنگ و شد بر منش برآمد زبینهاره و سرزنش ۶/۳۵۹/۹۶
(۳) بزرگی ، شکوه :

زدیدار آن فر و فرهنگ او زیلا و از شاخ و آهنگ او ۶/۳۸۶/۸۱
سنگ ، (۱) فرزانی ، سنجیدگی (۲) آرامش و آهستگی (۳) ارجمند و گرانمایه (۴) سنگینی و وزن
(۱) بیمای می تا یکی داستان بگویمت از گفته باستان
پراز چاره و مهرونیرنگ و جنگ همان از در ، مرد فرهنگ و سنگ ۵/۸/۳۱
(۲) همی از شناس به آمد درنگ که پیروز باشد خداوند سنگ ۳/۱۲۸/۱۹۸۱
(۳) برادر شد آن مرد سنگ و خرد سرانجام منمم برایین بگذرد ۲/۱۹/۲۰۸
(۴) همی از شناس به آمد درنگ که پیروز باشد خداوند سنگ ۳/۱۲۸/۱۹۸۱

بیت ۸۴ - یاد آور این بیت است در داستان رستم و سهراب از زبان گرد آفرید :

بخندید و او را به افسوس گفت که " ترکان زایران نیابند جفت " ۳۹/۲۵۵
رستم و سهراب بنیاد
کی منظر : با دیدار کیان - کسی که قیافه شاهانه دارد .

- بیت ۸۶- بجای آوردن نژاد گهر : حق نژاد و گوهر را ادا کردن .
- " ۸۷- سخن سرودن : سخن گفتن ، گفتگو کردن .
- " ۸۶- مصراع دوم اشاره بدان است که فرود شکوه می کند از اینکه طوس پیامی که مبین دوستی و آشتی جوئی باشد برای وی نفرستاده است .
- " ۸۹- " تخوار " نام دلاوری است تورانی که در دژ سپید با فرود بود ، " در واقع باید پذیرفت که " تخار " یا " تخوار " شاهنامه نیز نام یک تن نیست بلکه نام یک قوم است و این یک اشاره پرمعنی است که در روایت سنتی برای باز شناساندن شاهزاده ، محفوظ مانده و بدین سان ما درمی یابیم که وقتی بر دان (= فرود) در آخرین پیکار به نبرد می ایستد تنها یاوران او تخاریها هستند زیرا محتملاً همه بزرگان ایران در توطئه قتل او همداستان بوده اند . " آئین ها و افسانه های ایران و چین باستان " ۱۴۷۴
- " ۹۰- که و مه : کوچک و بزرگ .
- * * * شبان و رومه : کنایه از فرمانده و فرمانبراست یا بزرگان و مردم عامی .
- * * * زنگه شاوران : بنا به ضبط معین : ZENGE-YE- SAVORAN از دلاوران ایرانی .
- بنا به ضبط ولف ZANGE-YE SAVARAN است که از پهلوانان عهد کیخسرو و صاحب درفش و سپاه بود این نام نیز در فهرستهای فی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده اند می بینیم و از آن جمله در تاریخ طبری بصورت : زنده ابن سابریغان آمده است ، مرحوم معین در فرهنگ خود می نویسد که زنگه یا زنده پسر شاور (= شاپور) است . ص ۶۵۷ فرهنگ معین بخش اعلام
- ۹۱- درفشان ($\begin{matrix} \text{DARAFS-} & \text{AN} \\ \text{DARAFS-} & \text{AN} \end{matrix}$) : درخشان ، تابناک : صفت فاعلی از درفشیدن = درخشیدن .

چو در دژ شوم، بر فرازم درفش درفشان گنم تیغهای بنفش ۱/۱۲۷/۷۹۶

جهان شد زگرد سواران بنفش درخشان سنان و درفشان درفش ۵/۵۳/۷۶۰

*** دوده : دودمان - خانواده : پهلوی Dutak:

بدو گفت رو پیش دستان بگوی کزین دودهٔ سام شد رنگ و بوی ۶/۲۸۷/۱۱۵۰

همی از پی دوده هر کس به درد بیارید بر ارغوان آب زرد ۴/۲۲۷/۲۸۶

بیت ۹۲ - انجمن : گروه مردم :

بگفتند کای نیکدل شیر زن پراز غم بداز تو دل انجمن ۲/۱۸۸/۲۵۴

انجمن شدن و گرد آمدن مردم :

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه براو انجمن گشت بازارگاه ۱/۶۴/۲۲۷

یکی انجمن کرد از ایرانیان کسی راکه بد نیکخواه کیان ۳/۳۹/۵۷۲

*** باره ، اسب :

یکی ترک رومی به سر بر نهاد یکی باره زیر اندرش همچو باد ۱/۲۱۰/۱۱۲۰

در موارد دیگر باره بمعنی دیوار نیز آمده است :

سرباره دژ بداندره ———— ندیدند جنگ هوا کس روا ۳/۲۴۳/۳۶۷۶

*** تیزرو : (صفت مرکب فاعلی مرخم) : تند رو ، تیز تک .

*** برنشست : سوار شد (فعل لازم) :

ز اسب اندر آمد و دستش بیست به پیش اندر افکند و خود بر نشست ۲/۱۰۱/۴۷۴

فعل متعدی از این ترکیب ، برنشاندن است (سوار کردن) :

رسیدند پیش منوچهر شاه بگفتند تا برنشاند سپاه ۱/۱۲۳/۳۳۷

بیت ۹۴ - سربخت برگرد بودن : تیره بودن بخت و طالع .

" ۹۵ - تیغ : قلمکوه، سر ، راز :

جو بهرام برشد به بالای تیغ بخريد برسان غرنده ميغ ۴/۴۴/۵۵۵

جو خورشيد بر تیغ گنبد شود گه خواب و خورد سپهبد شود ۳/۲۰۹/۳۱۹۰

*** برز : بلند صفت مطلق است برای کوه ، ترکیب برز کوه صفت و موصوف مقلوب که در اصل کوه برز :
(کوه بلند) بوده است :

به بالا شود چون یکی سرو برز به گردن برآرد زیولاد گرز ۱/۵۶/۹۴

یکی برز کوه است از ایدرنه دور همه جای خوردن ، گه کام و سوز ۶/۴۰/۵۲۸

واژه " برز " گاهی نیز به معنی بزرگی و فرو شکوه آمده است :

دریغ آن دلیران و چندین سپاه که با فرو برزند و باتاج و گاه ۴/۲۲۶/۲۶۸

*** دیدار : نمایان ، پیدا ، پدیدار ، از اسدی است :

زمین جزع یکپاره هموار بود چنان کاندراو چهره دیدار بود

فخرالدین اسعد گرگانی راست :

چو خواهد بود برشاخ اندکی بار به نوروزان بود برشاخ دیدار

علاوه براین، دیدار به معنی : (۱) روی ، چهره ، رخسار (۲) دیدن ، بینش ، رویت (۳) چشم ، دیده ، آمده است .

(۱) به دیدار سام و بیبالای او به پاکی دل و دانش و رای او ۱/۱۶۷/۴۸۰

(۲) بجنید مراسم رادل زجای به دیدار آن کودک آمدش رای ۱/۲۴۲/۱۵۵۷

(۳) سراسر ز دیدار من دور باد بدی را تن دیورنجور باد ۱/۱۳۰/۱۸۵۴

- بیت ۹۶ - بشکفید : شکفت ، خندان شد .
- " ۹۹ - برجای فروداشتن : نگهداشتن - متوقف کردن - ایستادن .
- " ۱۰۲ - گرایدونکه : حرف ربط مرکب است به معنی : اگر چنین است که اگر اینگونه است که . . . :
- " ۱۰۳ - گرایدون که آید زمانم فراز به لشکر ندارد جهاندار باز ۶/۱۶۴۰
پرخاشجوی : جنگجوی :
- همه نامداران پرخاشجوی زخشی به دریا نهادند روی ۱/۱۲۷/۷۹۳
- *** کشان : قید حالت است از کشیدن یعنی کشان کشان *
- *** به روی : به پیش ، در پیش :
- چنین پاسخ آورد کاین خودمگوی که کاری بزرگ آمدستت بروی ۶/۱۴۲/۱۰۰
- " ۱۰۴ - کار آکهان : جاسوسان - خبرگزاران .
- " ۱۰۵ - فروهشتن : آویختن - رها کردن :
- فروداز دردژ فروهشت بنند نگه کرد لشکر زکوه بلند
- " ۱۰۷ - سرکوه یکسر به پای آورم : سراسر قله کوه را زیر پا خواهم آورد .
- " ۱۰۹ - رای زن : مشاور :
- سرا پرده پرداخت از انجمن خودو تور بنشست با رای زن ۱/۱۰۱/۳۷۰
- سرافراز گودرز از آن انجمن بهر کار باشد ترا رای زن ۴/۸۹/۱۲۴۹
- دربعضی نسخه های شاهنامه بجای مصراع اول بیت چنین آمده است : " چنین گفت پس ناموربا
تخوار " که مناسب تر است .

* * خوار خوار قید وصف و حالت است : بی اعتنا و پروا

بیت ۱۱۰ - بالای تیغ : بالای قله کوه

* * غرنده میغ : ابرِ غران و غریو کننده - ابری با آواز مهیب

۱۱۳ - تندی : درشتی و خشونت

۱۱۴ - نرم : آرام و ملایم ، آهسته ، قید حالت است .

۱۱۵ - شیرجنگی : شیرجنگاور، جنگی صفت نسبی است از جنگ

۱۱۹ - نیو : پهلوان :

بدان آبگون خنجر نیوسوز چو شیرزیان با یلان رزم توز ۵/۱۰۳/۳۰۵

۱۲۰ - کارخام گذاشتن : ناتمام نهادن کار - به انجام نرسانیدن کار

۱۲۲ - که این داستان من ز مادر شنود : من این سخن را از مادر شنودم . در مصراع دوم ضمیر متصل فاعلی

" م " از آخر " شنودم " حذف شده است .

مثال دیگر از شاهنامه :

اگر من نرفتی به مازندران بگردن برآورده گرز گران

که کنندی دل و مغز دیو سپید کرا بُد به بازوی خویش این امید ؟

که در مصراع اول " م " از فعل " نرفتی " حذف شده است و می بایستی " نرفتمی " باشد .

که تامن نکندی یکی را زبای مگر پوزش آورد می هم به جای

دویدند دو دیو و از ماد و مرد ربودند و بردند و کشتند و خورد

که در بیت نخست می بایستی بجای " فکندی " فکندمی و در بیت دوم بجای " خورد " خوردند باشد .

بیت ۱۲۳- پذیره . این کلمه که در اوستائی پیتی - ار RAITI- AR و در پهلوی پیتراک PATIRAK

میباشد اصلاً " به معنی ، به ستیزه درآمدن ، به ضد کسی رفتن و به سوی کسی رفتن است
(یاد داشتهای گاتها ص ۱۰۲ - ۲۸۷) اما در شاهنامه معمولاً " بدو معنی می آید : ۱) در جنگ با
کسی روبرو شدن و ۲) پیشواز کسی رفتن :

۱) پذیره شدش دیو راجنگجوی سپه را چو روی اندر آمد به روی ۱/۳۰/۳۳
۲) پذیره شدن را بیاراستنسد می ورود و رامشگران خواستند ۱/۱۰۵/۴۲۶

" ۱۲۴- خسروانی درخت : درخت شاهانه و خسروی : کنایه از سیاوش است .

توئی بار آن خسروانی درخت : تو میوه درخت وجود سیاوش هستی . تو فرزند سیاوشی . خسروانی
درخت (درخت خسروانی) صفت و موصوف مقلوب است .

" ۱۲۵- بادی: صیغه دعائی برای دوم شخص مفرد :

همه ساله پیروز بادی و شاد سرت پر ز دانش دلت پرز داد ۲/۳۲۱

بدو گفت شاه این سخن کار تست که روشن روان بادی و تند رست ۸/۲۴۶۳

معنی مصراع دوم آن است که تو با روحی تابنده و روانی روشن ، جاودانه زندگی کن .

" ۱۲۶- سروافکنده؛ تصویری است برای سیاوش و فردوسی در این بیت از قول فرود میگوید " که آری من فرزندی

از سیاوش هستم و شاخه ای از نسل او کنایه از بجا ماندن فرزندی از سیاوش است .

*** درست : قید تاکید است .

*** برست : بروئید .

" ۱۲۸- زعنبر به گل بریکی خال بود " : برتن لطیف فرود که چون گل بود خالی سیاه

همانند عنبر وجود داشت.

عنبرمادهای است چرب و خوشبو و کدر و سیاه رنگ که در عطرسازی بکار می‌رود .

بیت ۱۲۹- قباد : کیقباد : نخستین پادشاه کیانی شاهنامه است که پس از گرشاسب به پادشاهی رسید و کیفیت به پادشاهی نشستن قباد چنان بود که زال از موبدان نشان کسی را خواست که بجای گرشاسب بنشیند و آنان او را به کیقباد که از تخمه فریدون بود راه نمودند و زال، رستم را به البرز کوه فرستاد و رستم کیقباد را باخود به ایران شهر آورد و به پادشاهی نشاند . کیقباد با افراسیاب نبرد کرد و او را شکست داد و افراسیاب درخواست صلح با ایرانیان را کرد و کیقباد با او قرار گذاشت تا جیحون مرز ایران و توران باشد - کیقباد آنگاه به پارس رفت و اصطخر را به پایتختی برگزید و صد سال پادشاهی کرد . کیقباد را چهار پسر بود بنامهای کیکاوس ، کی آرش ، کی پشین و کی آرمین . (رک حماسه سرائی در ایران ص ۴۹۵ تا ۴۹۷)

" ۱۳۰- نماز بردن : تعظیم و ستایش کردن .

نماز از مصدر اوستائی نم : NAM به معنی خمیدن و سر فرود آوردن . در پهلوی نماج (رک - یادداشت‌های گاتها) . در شاهنامه بمعنی نیایش بردن و درود و آفرین گفتن است :

چو نزدیک رستم فراز آمدند پیاده به رسم نماز آمدند ۵/۵۳/۷۶۱

برپروی گلرخ بتان طراز برفتند و بردند پیش نماز ۱/۱۶۷/۴۷۲

* * بالای تند و دراز ، پشته بلند و مرتفع ، قله کوه

" ۱۳۱- سنگ : کوه ، صخره

" ۱۳۳- دو چشم من ارزنده دیدی پدر : اگر چشمان من سیاوش را زنده می‌دید من از این شادمانتر

نمی‌شدم .

" ی " در آخر " دیدی " یا شرطی و در آخر " نگشتی " یا جواب شرط است .

اگر تیغ بودی کنون پیش من سرش کندمی چون ترنجی زتن ۲/۴۶۶

اگر من پذیرفتی تاج و تخت نبودی تو را این بزرگی و بخت ۲/۴۶۷

*** همانا : قید تاکید و تحقیق است :

همانا که باشدمرا دستگیر خداوند تاج و لواو سریر ۱/۷
هنوز آن سرتیغ دستان سام همانا نسوده است اندر نیام ۴/۱۰۸۸

بیت ۱۳۴- آمدمستم : آمدهام ؛ فعل ماضی نقلی اول شخص مفرد .

" ۱۳۶- سور : (بزم ، جشن ، مهمانی : ۲) خوشی و شادی :

(۱) شنیدم که روزی گوپیلتن یکی سورکرداز در انجمن ۲/۱۵۷/۴۶۴
(۲) ز تو چشم آهرمنان دورباد دل و جان توخانه سورباد ۱/۲۲۸/۱۳۸۰
ازاین پهلوان چشم بددورباد همه زندگانش در سور باد ۴/۳۰۰/۱۴۰۵

*** پهلوان : مقصود " طوس " است .

" ۱۳۷- گرایم : میل کنم : روی آورم ، بروم :

از آن پس گرائیم نزدیک شاه به گردان ایران نمائیم راه ۲/۱۹۷/۳۵۵
به یزدان کنون سوی پوزش گرای که او ایست برنیکوی رهنمای ۱/۱۴۲/۱۰۳

" ۱۳۸- سزد - رواست - شایسته است .

*** " پهلوان " در اینجا مقصود ، طوس است .

" ۱۳۹- بباشیم یک هفته اینجا بهم سگالیم هرگونه از بیش و کم

سگالیدن : اندیشیدن . چاره کردن :

کسی کو بودشهریار زمین نه بازی است با او سگالیدکین ۱/۸۵/۱۰۷

*** بیش و کم : کم و بیش (۱) از هر در ، درباره هر مطلب :

سپهدار بنشست ورستم بهم سخن راند هرگونه از بیش و کم ۳/۵۹/۸۹۹
کنونتان ببايد براو شدن بهر بیش و کم رای فروخ زدن ۱/۸۷/۱۴۳

فروزان یکی شمع بنهاد پیش سخن رفت هرگونه برکم و بیش ۴/۱۸۷/۱۱۴۳
 (۲) به معنی کاستی و فزونی ، زیادت و نقصان ، دارائی و ناداری که دراین مورد در شاهنامه
 " فزایش و کمی " آمده است :

یکی از فزایش دل آراسته ز کمی دل دیگری کاسته ۱/۲۱۴/۱۱۸۱
 بنا براین معنی مصراع فوق چنین خواهد بود که : چون یک هفته باهم باشیم درباره مسائل گوناگون
 اندیشه خواهیم کرد و درباره آنها چاره جوئی خواهیم نمود .

بیت ۱۴۱- که جنگ جوئی درخون شیراست و بلندی جوئی در بر کرگس* فرود می خواهد بگوید من ذاتا " وازروی
 سرشت و گوهر نبرده و دلیر هستم و جنگاوری درخون من است .
 (در بعضی از نسخه های شاهنامه مانند چاپ مسکو مصراع دوم بیت* " ز بر کرگس گواهی دهد " ^{بهرت}
 ضبط شده است .

" ۱۴۳- بخواش دهم نیز بر دست بوس ، به خواهشگری دست اورا (طوس) خواهم بوسید .
 " ۱۴۴- سرو مغز او از در پند نیست %
 " از در " شایسته ، سزاوار :
 " ۱۴۵- "

نثاری فرستم چنان چون سزاست جزیین نیز هرچ " از در " پادشاست ۲/۳۰/۳۶۷
 جزیین کرد شمشیر زن سی هزار همه رزم جو " از در " کارزار ۲/۱۵۹/۵۰۶
 " از در " پند نیست : بمعنی درخور پند نیست سر پند پذیرندارد ، همچنین است " از در کار
 نبودن " که بمعنی بدرد کار نخوردن و درخور کار نبودن است :

به ابلیس گفت این سزاوار نیست دگر گوی کاین از در کار نیست ۱/۴۵/۹۹
 " نیارد همی بردل از شاه یاد " در دل اعتنا و توجهی به شاه ندارد . باطنا " به کی خسرو اعتنا
 نمی کند .

- بیت ۱۴۷- " جهان رابه شاهی خود اندر خورم " من خود برای پادشاهی شایسته هستم .
 " اندر خود " شایسته و سزاوار : از در
- " ۱۴۸ " " گراید به تندى ز کردار من " از کار من عصبانی شود .
 گرائیدن : میل کردن ، رای کردن :
- ۵/۲۱۰/۲۱۳۷ بدین رزم که کرد باید درنگ گرایدون که تان دل گراید به جنگ
 جز از من هر آنکس که آید بر ت نباید که بیند سرو مغفرت " ۱۴۹ "
- بهرام گودرز که از تند خوئی طوس آگاه است و می داند که طوس پیشنهادهای فرود را نخواهد پذیرفت با فرود قرار میگذارد که اگر خود وی بازگشت نشان آن است که طوس باوی از در آشتی درآمده است و اگر کسی دیگر جزوی به سوی فرود آمد نشان جنگجویی و ستیز طوس است و نباید چنین کسی به فرود نزدیک شود .
 مغفر : کلاه خود .
- " ۱۵۰ " که خود گامه مردی است بی تار و بود کسی دیگر آید ، نیارد درود
 خود گامه مرد: صفت و موصوف مقلوب است . (مرد خود گامه) به معنی مرد خود خواه و خود رای و مستبد .
- * * بی تار و بود : سبکسر ، ناخویشتن دار ، آشفته (داستان فرود - بنیاد)
 معنی بیت آن است که طوس مردی خود خواه و سبک سراسر و اگر کسی دیگر جز مرا (بهرام) به سویی تو فرستاد بدین معنی است که سخن دوستی و آشتی در میان نیست و طوس قصد دشمنی و نبرد کرده است .
 " بمژده من آیم چنو گشت رام " : اگر طوس پیشنهاد ترا پذیرفت من خود این مژده را برای تو خواهم آورد . " ۱۵۱ "
- " ۱۵۲ " نباید بر تو بجز یک سوار چنین است آئین این نامدار

(همچنان که در ادامه داستان خواهیم دید) شیوه طوس چنان بود که تک سواران ایرانی را به نبرد با فرود می فرستاد و فردوسی از زبان بهرام در بیت فوق همین نکته را باز میگوید .

بیت ۱۵۲ : " که باجان پاکت خرد باد جفت " : روانی خردمند داشته باشی .

بیت ۱۵۵ : نمود آن نشانی که اندر نژاد ز کاوس دارند و زکیقیاساد

نشان نژاد کیان، خالی بود که بر باز و داشتند. فرود این خال را به بهرام نشان داد (بیت ۱۲۸) و گیو نیز کیخسرو را بوسیله همین خال شناخت و او را از توران به ایران آورد .

بیت ۱۵۸ : " سخن هیچ گونه مکن خواستار " هیچ ستوالی مکن .

خواستار کردن سخن : پرسیدن و ستوال کردن :

بریدند از آن تن سر شاهوار نه فریاد رس بود و نه خواستار ۲/۲۱۸/۲۲

نه انده گسار و نه پروردگار نه آن کشتگان را کسی خواستار ۲/۳۳۲/۱۲۲۶

بیت ۱۵۹ و ۱۶۰ : طوس که خود را شاهزاده و بزرگ زاده می داند ظاهراً " شاهزادگی فرود رانمی پذیرد و فرود را ترک زاده ای سیاه می نامد که چون با سپاه ایران بر نمی آمده است قصد فریب کاری کرده است (بیت ۱۶۲)

بیت ۱۶۱ : طوس که از کار بهرام رنجیده است او و خاندان گودرز را خود کامگانی می نامد که برای سپاه ، زیان مندند .

بیت ۱۶۲ : " به خیره سپیدی فرازو نشیب " : بیهوده پستی و بلندی کوه را طی کردی . زحمتی که برای رفتن به نزد فرود کشیدی ، بیهوده بود .

بیت ۱۶۳ : نامداران گردنکشان : دلاوران پراوازه ، (صفت و موصوف در جمع باهم مطابقت کرده اند)

بیت ۱۶۴ : ترک : منظور فرود است زیرا ظاهراً طوس نمی پذیرد که فرود فرزند سیاوش است و بنابراین او را ترک می نامد .

* * از ایدر : از اینجا

بیت ۱۶۶ " ریونیز " این نام را در بعضی نسخه‌های شاهنامه و فرهنگ شاهنامه عبدالقادر (ص ۱۰۲) بصورت " ریوتیز " *REVEITIZ* آورده‌اند. ولف تلفظ این نام را " *Rēvniz* " دانسته‌است. " ریونیز " داماد طوس بود.

(در شاهنامه ریونیز دیگری هم هست که پسر کیکاوس است) .
 " بعضی اصل کلمه را " ریو " می‌دانند و " نیز " را قید گرفته‌اند و استناد بدین شعر شاهنامه کرده‌اند :

نگهبان ایشان همی بود ریو که بودی دلیرو هشیوارو نیو
 به گاه نبرد او بدی پیش کوس نگهبان گردان و داماد طوس
 جهانگیری این نام را ذیل (ریو) آورده و برهان هم " ریو " و هم " ریونیز " را یاد کرده‌است ولی خود فرودوسی در جای دیگر گفته :

جز از " ریونیز " آن گو تاجدار سزد گر نباشد یک اندر شمار
 که در اینجا " نیز " را بمعنی همچنین نمیتوان گرفت. در فرهنگ ولف هم این کلمه بصورت " ریونیز " و " ریو تیز " آمده‌است " فرهنگ معین ۵/۶۴۰

* * همی زان نبردش سرآمد قفیز : او جان خود را در آن نبرد باخت

قفیز : معرب " کویز " است به معنی پیمانه این کلمه در پهلوی *KAWIZ* ضبط شده‌است.

قفیز سرآمدن و قفیز پرآمدن، در شاهنامه کنایه از به پایان رسیدن زندگی است.

که این کار خوارست و دشوار نیز که بر تخم ساسان پرآمد قفیز ۲۴۴۳ پرویز ۹

بیت ۱۷۰ کوه سر، سرکوه، قله کوه

* * پهلو، پهلوان، دلیرو دلاور

بیت ۱۷۱ " همی کرد گردون برو برفسوس " : روزگار او را به بازی و ریشخند و تمسخر گرفته بود.

* * فسوس = افسوس ، ریشخند ، تمسخر :

بخندید و او را به افسوس گفت که "ترکان ز ایران نیابند جفت" ۲/۱۸۹/۲۵۹

بیت ۱۷۲

نستوه : ستیهنده درسخن وکار ، ناستوه ، خستگی ناپذیر . جنگجوی پرتاب و توان :

بیازید هوشنگ چون شیرچنگ چنان کرد بر دیو نستوه تنگ ۱/۳۲/۶۶

بیت ۱۷۳

تبغ بالا : قلعه کوه ، تکتپه .

* قربان : کمان دادن ، جای کمان :

سیاوش چو گفتار مهترشنید زقربان کمان گئی برکشید ۳/۸۸/۱۳۵۸

کمان کیان : کمان شاهانه ، کمانی که نشان خاندان کیان داشت .

بیت ۱۷۴

خوارگرفتن سخن : جدی نگرفتن و با ارزش ندانستن سخن .

بیت ۱۷۵

درشت بودن دل : ناراحت بودن و بی آرام بودن دل ، نگرانی و آشفتگی خیال .

پدرام : خوش و خرم و آراسته و نیکو :

نمانم که کیخسرو از تخت خویش شود شاد و پدرام از بخت خویش ۴/۲۷۸/۱۰۸۰

کلمه پدرام را به حدس در اوستا *PAITIRAMAN* دانسته اند . (رک ح ۳۷۲ برهان

به تصحیح معین)

بیت ۱۷۷

ریمن *RIMAN* : حیلہ گر ، مکار ، کینه ور :

برخی این کلمه را مرکب از " ریم " به معنی جرک + ن نسبت گفته اند و معنی آنرا چرکین و پلیید

دانسته اند که مجازاً " به معنی فریب دهنده ، بدنهاد و افسونگر و بدسرشت آمده است (رک واژه نامه

ص ۲۰۵ به نقل از حاشیه لغت فرس). برهان این کلمه را به فتح اول ضبط کرده است و به کسر اول آنرا

مخفف اهریمن دانسته است .

بیت ۱۷۹

گر = یا : معنی چنین است که : آیا با تیر خود اسب را یا سوار را ؟

بیت ۱۸۰ برگشادن : در اینجا بمعنی بئل را باز کردن برای تیراندازی است :

کمان را به زه کرد و بگشاد بر / نبد مرغ را پیش تیرش گذر
۲۶/۲۰۵ / رستم و سهراب

* * مگر : شاید ، بلکه ، تا ، تا اینکه :

کنون بست باید سلیح و کمر / به جایی نشانش بیابم مگر
۲۶/۳۶ / رستم و سهراب
همی تاخت کز روز بد بگذرد / سپهرش مگر زیر پی نسپرد
۲/۲۶/۳۰۵
که از گلستان یکزمان مگذرید / مگر با گل از باغ گوهر برید
۱/۱۶۶/۴۵۸

بیت ۱۸۱ دل آراستن : پاک کردن دل از کینه و دشمنی ، مسالمت جستن ، (فرود سیاوش بنیاد)

بیت ۱۸۲ تخرامی اندیشد که هرگونه بی حرمتی به فرود بی احترامی به کیخسرو است بنا بر این جنگجوی طوس را با فرود موجب تنگی برای کیخسرو می خواند . و به فرود توصیه میکند برای اینکه دل طوس بسوزد و بداند که فرود از نبرد بیمناک نبوده است و بدلیل ناتوانی آشتی جوئی نمی کرده است ریونیز را بکشد .

بیت ۱۸۳ به زه برکشید آن خمانیده شیز :

شیز به معنی آبنوس است که در مصراع فوق شیز خمانیده کنایه از کمان است " زه کمان را معمولاً " از روده می ساختند و در دو سر آن حلقه ای تعبیه کرده بودند که آن دورا در دو گوشه کمان استوار میکردند و از برای این کار ناچار بودند کمان را که از جنسی سخت و قابل انعطاف ساخته شده بود برخلاف جهت انعطاف طبیعی آن خم کنند و برگردانند و زه را بر آن محکم سازند ، و در وسط زه جایی از برای گذاشتن دم تیر (سوفارتیر) ترتیب داد بودند که چله کمان نامیده میشد (ص ۱۵۷ رستم و سهراب بنیاد) بنا بر این معنی بیت چنین خواهد بود که فرود زه کمان را کشید .

بیت ۱۸۴ " خدنگ " نام درختی است که از چوب آن نیزه ، تیر و زین می ساختند و در اینجا " تیر " مراد است .

* * " ترگ " به فتح اول کلاهی است از آهن و پولاد که در هنگام نبرد بر سر میگذارند و آنرا " خود " و " مغفر "

هم گفته اند و سواران ایرانی معمولا " خودی را که در چین یا روم ساخته شده بود بر سر می نهادند :

سمراتخت زین با شد و تاج ترگ قبا جوشن و دل نهاده به مرگ

— بدان ای برادر که تن مرگ راست سرنامور سودن ترگ راست

(رک ص ۱۰۶ رستم و سهراب بنیاد)

بیت ۱۸۶ زر سپ Zarasp : در شاهنامه فرزند طوس دانسته شده است " ولی واقعا " همان سرسپدنس

SERASPADANES از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است " رک حماسه سرائی ص ۵۸۷

* * آذرگتسب AZAR- GOSASP : نام یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی است که در شیـر

آذربایجان در تخت سلیمان کنونی واقع بود و به شاهان و جنگجویان اختصاص داشت . این کلمه در پهلوی

ATUR GUSNASP و به معنی " آتش اسپ نر " است ، در شاهنامه بنای آتشکده آذرگتسب

به کیخسرو نسبت داده شده در دورانی که هنوز به پادشاهی نرسیده بود .

در بیت آذرگتسب تصویری است برای دل روشن و فروزان .

بیت ۱۸۷ خواستار : داوطلب

بیت ۱۸۹ گردش (اسم مصدر از گردیدن) : گردش روزگار : گردش چرخ ، گردش اختران که نشانه نیک بختی

یابد بختی است ، سرنوشت ، تقدیر : (رک ص ۲۸۶ واژه نامه)

زهر سو که خوانم بیاید سپاه نتابی تو با گردش هورو ماه ۵/۳۰۵/۱۱۷۴

نگه کرد پیران که هنگام چیست

بدانست کان گردش ایزدی است

ولیکن به مردی همی کرد کار

بکوشید با گردش روزگار ۵/۲۰۱/۱۹۸۶

ورا یدون کجا گردش ایزدی

فراز آورد روزگار بدی ۵/۲۱۷/۲۲۵۰

بیت ۱۹۱ جفت : همسر ، زن :

- سزادید (کاوس) سودابه راجفت خویش بیستند عهدهی برآئین وکیش ۲/۱۳۴/۱۲۱
- بیت ۱۹۴ که ایدر نبودیم ما برفسوس؛ ما به بیبودگی و مسخره در اینجانیستاده بودیم .
- بیت ۱۹۶ بادپای: تصویری است برای اسپ تیز رو و راهوار ؛
- سوی خانه بنهاد سر با سپاه بدان بادپایان جویننده راه ۱/۱۹۸/۹۴۸
- بیامد کمر بسته گیو دلیر یکی بارکش بادپائی بزیر ۳/۲۰۰/۳۰۵۷
- * همی شد ؛ میرفت .
- ** دنان ؛ (به فتح اول) قید حالت از دندیدن مرکب از " دن" به معنی دو + پسوند مصدری به معنی شتابان و باتندی و سرعت :
- پس اندر سپاه منوچهر شاه دمان و دنان برگرفتند راه ۱/۱۲۹/۸۲۵
- " ۲۰۱ نتایی تو یا کاردیده نهنگ ؛ تو حریف طوس که چون نهنگی باتجربه و جنگ دیده است نیست .
- " ۲۰۲ ببینم تا چیست فرمان بخت ؛ تا ببینم که حکم سرنوشت و بخت چیست ؟ آیا ما پیروز خواهیم شد یا آنان ؟
- " ۲۰۳ تیز شد: تند خویی کرد ، عصبانی شده
- " ۲۰۴ چه: قید برابری و تساوی است ؛ (رک شاهنامه و دستور ص ۳۳۲)
- چه کاوس پیشم چه یک مشت خاک چرا دارم از خشم او ترس و پاک ۴۷۰/۲
- از او دیو سیرآید اندر نبرد چه یک مرد پیشش چه یک دشت مرد ۹۷۰/۴
- * ببر بیان ؛ (۱) خفتانی از پوست ببر که جامه جنگی رستم بود :
- سیمره به خواب اندر آمد سرش زیر بیان داشت پوشش برش ۲/۹۵/۳۶۴
- (۲) در بیت مورد بحث به معنی ببر بزرگ و دلیر است .

آقای دکتر ماهیار نوابی در سخنرانی خود تحت عنوان پنج واژه از شاهنامه نوشته اند که "واژه بیان یعنی منسوب به خدا ، منسوب به شاه ، شاهانه و ببر بیان یعنی ببر شاهانه یا شاه ببر ، سرآمد ببران ، ببر ممتاز و بزرگ و به این ترتیب ببر بیان به معنی شاه ببر یا ببر بزرگ و هم به معنی پوست آن جانور است " رک ص ۱۹۱ سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی

بیت ۲۱۳

تازی : اسب عربی

بیت ۲۱۵

گوازه زدن : طعن زدن ، افسوس کردن ، سرزنش کردن :

گوازه بسی بایدت بافسوس نه مرد نبردی وگوپال وکوس ۳/۳۱۶/۳۲۹۹

نباید گوازه زدن بر فسوس نه بریافه گفتن شدن چالپوس اسدی

معنی مصراع دوم آن است که " برای توای پهلوان نامدار چه پیش آید وجه اتفاقی افتاد ؟ "

بیت ۲۱۶

پرستندگان : خدمتگاران ، خدمتگزاران

بیت ۲۱۹

اندازه ؛ شماره ، مقدار ، حد :

اگر بشمری نیست اندازومر همی از تبیره شود گوش کر ۴/۱۷۱/۸۹۲

*** رخ تازه بودن : شادوخندان بودن : خشنود بودن . راضی بودن .

بیت ۲۲۲

اژدهای دژم : تصویری است برای اسب گاو .

بیت ۲۲۵

چو خورشید تابان به دو پیکرند : ایرانیان مانند خورشید تابنده در برج جوزا هستند :

به بالا زسروسی برتراست چو خورشید تابان به دو پیکراست ۲/۱۹۱/۲۷۹

دو پیکر : سومین برج از برجهای دوازده گانه مطابق خرداد = جوزا = توامان = یکی از صور منطقه

البروج که به شکل دو توام است .

بیت ۲۲۷ اژدهای دژم: تصویری است برای گیو

*** دم : ۱) نفس ۲) دهان ۳) نسیم ۴) خروش ۵) وزش ۶) گرما :

- (۱) بیامد بسان نهنگ دژم که گفتی زمین را بسوزد بدم ۲/۶۶/۷۲
- (۲) ندانیم ماکان جفاگر کجاست به ابرست گرددم اژدهاست ۳/۱۹۵/۲۹۸۱
- (۳) کجا شد فریدون و هوشنگ و جم زیاد آمده باز گردد به دم ۶/۳۰۷/۱۴۳۰
- (۴) برآمد دم ناله کرنای برفتند پیلان جنگی ز جای ۴/۲۳۸/۴۴۴
- (۵) سه روز و سه شب هم بدان سان بهد^{شت} دم باد ز اندازه اندر گذشت ۶/۱۸۷/۳۵۶
- (۶) چو دریای سبز اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای ۲/۲۱۸/۶۲۴
- (یعنی تف آتش تیز در برابر موج دریا تاب ایستادگی ندارد . رک واژه نامک ص ۱۸۵)
- معنی مصراع دوم بیت ۲۲۷ آن است که گیو همانند اژدها بانفس خود مرغان را از هوا به زیر می آورد .

بیت ۲۲۸ و ۲۲۹ : اشاره است به رفتن گیو به توران به تنهایی و دوبار نبرد کردن با پیران - هنگامی که گیو به توران رفت و پس از سالها کیخسرو را یافت و با فرنگیس به ایران می گریخت دوبار با پیران جنگید و سرانجام او را اسیر کرد و می خواست وی را بکشد که کیخسرو شفاعت کرد و گیو پیران را بر اسب بست و بازگرداند و با کیخسرو و فرنگیس و بی کشتی از رود جیحون گذر کرد و کیخسرو را به ایران برد و به پادشاهی نشان داد .

بیت ۲۳۰ دریای نیل = رود نیل .

بیت ۲۳۲ چرخ : نوعی کمان سخت :

نگه کرد تا جای گردان کجاست خدنگی به چرخ اندرون راندر است ۲/۳۲/۳۸۶

- بیت هیون گران : اسپ سنگین
- بیت ۲۳۳ قبضه چرخ : جای بدست گرفتن کمان ، دسته کمان^۵
- بیت ۲۳۴ باره : اسپ
- بیت ۲۳۶ خسته : زخم خورده و مجروح :
- بیت ۲۳۸ باب : پدر :
- بیت ۲۳۹ بیژن پدر خود گیو را سرزنش می کند که چرا چون اسپ خود را از دست داد به جنگ ادامه نداده بازگشته است و از رسم دیرین دلاوران ایرانی که پیاده نمی جنگیدند پیروی کرده است .
- بیت ۲۴۱ دادار دارنده : آفریدگار بخشایشگر
- بیت ۲۴۲ گشته آیم : فعل مضارع مجهول است بجای کشته شوم .
- بیت ۲۴۳ " گستم " نام پسر نوزد و برادر طوس سپهسالار است .
- کلمه " گستم " (GOSTAHM) در پهلوی VISTAHM یا VISTAXM است .
- بیت ۲۳۳ اگر کشته گر خسته تیر بود ۲/۱۵۸/۴۸۸
- بیت ۲۳۴ تلی هرسوی مرغ و نخچیر بود
- بیت ۲۳۶ بیوسید و بر باب کرد آفرین ۵/۱۲۲/۶۵۷
- بیت ۲۳۸ بیرسید شیراوژن از شهریار ۴/۱۱/۴۳
- بیت ۲۳۹ اوژن : در پهلوی ŌZAN است و در فارسی صفت فاعلی مرکب مرخم است از اوژنیدن بمعنی افکندن ، زدن ، کشتن " شاهنشاه به ریدک گفت که شو شیران را باوژن (بیفکن) - خسروو ریدک به نقل از ص ۵۵ واژه نامک .
- بیت ۲۴۱ کجا : که (حرف ربط)

" دارمستتر و کریستین سن بر آنند که این نام در اوستا به صورت ویستورو VISTAURU آمده است و این کلمه اوستائی بمعنی گشوده و منتشر شده می باشد بنابراین "ویستورو" به ویستهم و گستهتم تبدیل گردیده که جزء " تهم " بمعنی دلیراست . " معین ۱۷۰۴ / ۶

بیت ۲۴۴ : دستکش : صاحب فرهنگ مجمع الفرس (ج ۲ ص ۵۲۴) دستکش را بمعنی محکم و مضبوط آورده است مرحوم مجتبی مینوی نوشته است که این لغت در بیت :

چو بیدار شد رستم از خواب خوش به کار آمدش باره دستکش

به معنی مطیع و راهوار و دست آموز است (رک رستم و سهراب چاپ بنیاد ص ۹۴)

عبدالقادر در فرهنگ شهنامه آنرا اسب ملایم و آسان دانسته و این بیت را مثال آورده است :

چو بیدار شد رستم از خواب خوش بر آشت بر باره دستکش

مرحوم مینوی در ذیل داستان رستم و سهراب افزوده است که :

" در بیستی از حافظ بنظر می رسد که به معنی رام و مطیع و دست آموز بکار رفته باشد :

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من کس نزده ست از این کمان تیر مراد بر هدف

کجا : که (حرف ربط)

افراز : بلندی ، محل مرتفع

یکی : یک ، بر یک دفعه ، رک شانه در رکمر ۱۹۳ ۲۴۵

* کت : که ترا ۲۴۹

** معنی بیت آن است که دستور بده تا بر هر اسبی که دوست میداری زین نهند و اگر در نبرد این اسب

کشته شود مهم نیست .

*** هوا : خواست ، آرزو ، میل ، رغبت ، هوس :

- چه گویی تو اکنون هوای تو چیست بدین کار بیداررای توجیست ۲/۱۳۳/۱۰۵
- بیت ۲۵۰ رخس : اسب اصیل ، اسب بطور مطلق بنا براین در بیت مورد بحث " رخس " بمعنی اسب است و اسم عام است . در موارد دیگری که رخس نام اسب رستم است ، این کلمه اسم خاص خواهد بود . زهار : شرمگاه ، آلت تناسلی زن و مرد و اطراف آن که موی از آن روید - فرزند آور و این صفتی نیک است برای اسب :
- برگستوان : پوششی که روز جنگ بر اسب اندازند . برآن باد پایان اخته زهار ۵/۱۷۲/۱۵۲۳
- ۲۵۱ سپاهش فروز شد زسیصد هزار زره دارو برگستوانور سوار ۲/۱۴۶/۲۹۱
- ۲۵۲ خسرو : مقصود " فرود " است .
- ۲۵۵ الماس : کنایه از شمشیر است :
- تو گفتی که الماس جان داری همان گرز و نیزه زبان دارد ی ۱/۲۶۲/۲۲
- تو گفتی که الماس مرجان فشانند چه مرجان که در کین همی جان فشانند ۲/۱۸
- ۲۵۷ " سوی تیغ باتیغ بنهاد روی " : بیژن در حالیکه شمشیر در دست داشت به قله کوه روی نهاد
- تیغ : (شمشیر) با تیغ (قله کوه) جناس تام است و جناس تام عبارت است دو کلمه که به ظاهر کاملاً " شبیه بهم باشند ولی در معنی متفاوت :
- این یکی شیراست اندر بادیه آن یکی شیراست اندر بادیه
- این یکی شیراست آدم می خورد آن یکی شیراست آدم می خورد مولوی
- شیر: کنایه از فرود است ۲۵۹

۲۶۰

زره را نیافت : به زره برخورد نکرد .

۲۶۱

از او روی بیژن به پستی نتافت : بیژن به سوی پائین کوه روی نگرداند ، بیژن نگریخت .
معنی بیت آن است که چون بیژن از آن کوه صعب العبور و سخت بالا رفت و به نک کوه رسید دست برد
و شمشیر را از نیام بیرون کشید .

* * میان : نیام

۲۶۲

باره : دیوار :

ندیدند جنگ هوا کس روا ۳/۲۴۳/۳۶۷۶

سر بارهء دژ بداندر هوا

۲۵۶

دربند : کوچه بن بستی که دارای در و دروازه است ،

معبر تنگ و باریک درکوه - دره ، قلعه ، دژ

۲۶۵

حصن : دژ

۲۶۹

دارنده : خدا

* * گرد برآوردن کنایه از نیست کردن و نابود ساختن و دمار برآوردن و گردو غبار برانگیختن است .

* * * طوس به خداوند سوگند می خورد که دژ فرود را ویران سازد آنچنانکه گردو غبار آن به خورشید
رسد .

۲۷۰

چرخ : آسمان ، سپهر ، فلک :

۱/۱۶۲/۳۹۷ زچرخ چهارم خورآیدت شوی

ترا با چنین روی وبالای و موی

۱/۲۵/۱۷۹ زمین شد بکردار تابنده عاج

چو خورشید برچرخ بنمود تاج

بیت ۲۷۲ غم : به ضم اول وسکون ثانی :

بیفگند نیزه بیازید چننگ چو برکوه بر غرم تازد پلنگ ۴/۷۸/۱۰۹۷

تو چون غرم رفتستی اندر کمر پراز داوری دل پراز کینه سر ۴/۱۴۹/۵۲۹

که فیروز گردیم فردا بچنگ چو بر غرم فیروز گردد پلنگ ۴/۳۱۵/۹

زینها خواستن : امان خواستن ، پناه خواستن :

برفتند یک بهره زنه ار خواه گریزان برفتند بهری به راه ۴/۲۹۶/۱۳۴۶

۲۷۹ صلاح ندید که به تنهائی نبرد کند . نبرد را امکان پذیر ندید .

مصراع دوم را چنین میتوان گفت که بهیچوجه کارزار را روی ندید :

(صلاح ندانست) .

* * رخ دیدن = روی دیدن :

به مادر چنین گفت پس جنگجوی که نابردن کودکان نیست روی ۶/۲۲۹/۱۸۲

بیایدت رفتن چنین است روی که هرج او کند پادشاه است او ۶/۱۲۹/۹۲۷

بگویش که از من تو چیزی مجوی که فرزندان آن نبینند روی ۵/۹۹/۲۳۹

گاهی نیز روی نبودن یا رخ نبودن بمعنی امکان پذیر نبودن است : در چهارمقاله می خوانیم

که : " این قدر از تو دریغ نیست و بیش از این را روی نیست . "

* * ایچ = هیچ

۲۸۰ تفت : قید حالت است بمعنی گرم باجنب وجوش ، تند و تیز ، با شتاب :

سر ماه سام نریمان برفت سوی سیستان روی بنهاد تفت ۵/۹۹/۲۳۹

- ز نزدیک گودرز کشواد تفت سواری بنزد فریبرز رفت ۴/۱۸۳/۱۰۷۳ ۲۸۱ رهام ROHHAM : دلاور ایرانی فرزند گودرز است که در نبرد دوازده رخ بارمان تورانی را کشت .
- ۲۸۰ معنی مصراع دوم آنست که دست فرود را از کتف قطع کرد .
- ۲۸۵ معنی مصراع دوم آن است که با ضربتی اسب اورا پی کرد ، رگ و پی پای اسب را برید :
- ۳/۱۴۳/۲۲۱۱ دگر مرکبان راهمه کرد پی بر افروخت برسان آتشزنی ۲۸۴ پوشیدگان : زنان رخ پوشیده
- ۲۸۷ مویه اسم مصدر از موئیدن ؛ گریه کردن وزاری کردن و گریه ، زاری :
- ۳/۱۷۰/۲۵۹۶ بدان سوک بسته بزاری میان برفتند بامویه ایرانیان همه دژنشینان زاری میکردند و بسختی میگریستند .
- ۲۹۰ معنی مصراع دوم و دو بیت بعد آن است که فرود میگوید : هر که بخاطر از دست رفتن جان من (: کشته شدن من) بر افروخته و ناراحت است خود را از دیوار دژ فرو افکند و بگشتن بدهست بیژن نیفتد زیرا من خود جز مدتی کم زنده نخواهم ماند .
- ۲۹۲ کجا : که (حرف ربط)
- ۲۹۳ روان برآمدن : مردن
- ۲۹۶ در اصطبل اسپان عربی را بست .
- ۳۱۱ دخمه که در پهلوی DAXMAK میباشد بمعنی سردابه ای است که جسد مردگان را در آن دفن کنند این کلمه بمعنی صندوقی که جسد را در آن نهند و گورستان نیز آمده است .
- دخمه شاهوار دخمه ای که در خورشاهان باشد .